

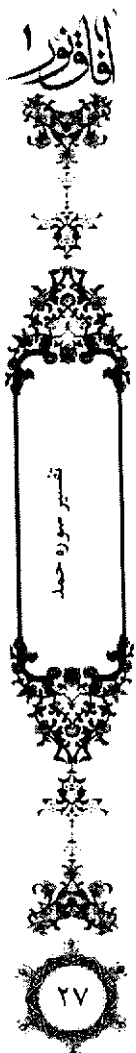
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ١
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ٢
الرَّحِيمِ ٣
إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ٤
أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ٥
الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ٦

مرحوم
استاد، در
آغاز، آیه ﴿بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ را تفسیر و
به نکته‌های کم نظیری از آن اشاره
کرده و سپس تفسیر آیه‌های سوره حمد را
آورده‌اند.

در این تفسیر با کمک گرفتن از قرآن، روایتهای امامان
معصوم علیهم‌السلام، برداشتهای عالمان و بزرگان دینی، فرهنگی و ادبی و
نیز شعر شاعران؛ برداشتهایشان به گونه نثری روان و گاهی نظمی
خوش آهنگ و پرمعنا بیان شده است.
ویژگی دیگر این تفسیر، پرداختن به مسایل عقلی،
علمی، اعتقادی، اخلاقی و اجتماعی با نگرش
شکوفایی و اژه‌هایی همانند: ربّ،
رحمن، رحیم، مالک و...
است.

«آفاق نور»



﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ [به نام خداوند بخشنده مهربان]

این جمله مبارکه، آیه ای از آیات قرآنی است که در صدر این کتاب مبین و در صدر هر یک از سوره‌های آن - به استثنای سوره بقره - واقع شده؛ و هر یک از کلمات آن دارای حقایقی است.

اگر مقصود از «اسم» در این آیه شریفه، آن الفاظی باشد که دلالت بر ذات، یا بر ذات دارای صفات می‌کند، نزدیکتر به ذهن این است که «ب» در [بِسْمِ اللَّهِ] متعلق و مربوط به «ابتدائی» مصدر مضاف، یا «ابتداء» فعل مضارع باشد که معنی چنین می‌شود: ابتدا می‌کنیم به ذکر نام خداوندی که رحمن و رحیم است، یا شروع من در نازل کردن این آیات بینات، به اسم خداوند رحمن و رحیم است، ولی اگر مقصود از اسم، عناوین و حقایقی باشد که به واسطه آنها خداوند متعال شناخته می‌شود، مانند: «رحمن، رحیم، عالم، قادر، رب، حی، مدبرک و امثال اینها» مناسبتر این است که حرف «ب» متعلق به سرتاپای انزال سوره مبارکه یا قرآن کریم باشد، یعنی: قرآن، یا این سوره را به عنوان رحمانیت و رحیمیت خداوند متعال نازل می‌کنم، برای این که نزول جمیع برکات که اهم آنها نعمت نزول وحی و فرستادن آیات بینات است، از صفت رحمانیت و رحیمیت سرچشمه می‌گیرد و در سایه جلوه رحمت حق، صورت تحقق و وجود به خود می‌گیرد و علم و قدرت و حکمت و امثال آن - از نامهای مقدسه - در رتبه بعد از رحمت، تأثیر در نزول برکت یا چگونگی آن دارد.

(انشاء الله تعالی) ثابت می‌کنیم که صفت رحمانیت، هم بر رحیمیت مقدم است و وجه تقدم کلمه شریفه «رحمن» بر «رحیم» در این آیه مبارکه ظاهر می‌شود.

اسرار حذف متعلق

اهل ادب توجه دارند که لفظ «ب» و امثال آن از حروف دیگر - که معنای ربطی و ظرفی دارند، اگر بر کلمه ای داخل شوند، آن را مرتبط و متعلق به ماقبل آن می‌کنند که یادار کلام ذکر شده و یا محذوف است و هرگاه در کلام نباشد، سری و نکته ای برای آن می‌باشد. اهل شعر و ادب - در زمان سابق -، از ادب قرآن کریم بهره‌مند بودند و همان طوری که خداوند متعال، اول دفتر را به نام نامی خود می‌گشاید؛ آنان نیز از این منبع فصاحت، بلاغت، توحید و ادب پیروی می‌کردند.

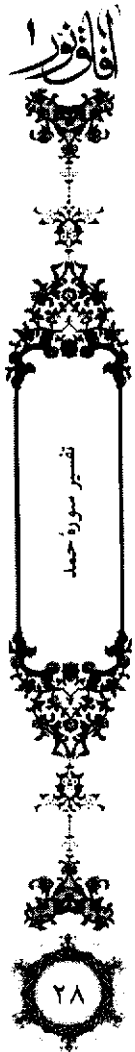
سعدی می‌گوید:

اول دفتر به نام ایزد دانا / صانع و پرودگار وحی و توانا^۱
نظامی می‌گوید:

به نام آن که هستی نام از او یافت / فلک جنبش؛ زمین آرام از او یافت^۲
این دو سخن پرداز شیرین سخن، هر دو از روش کتاب پر افتخار آسمانی خود بهره گرفته‌اند، ولی نظامی - مانند: قرآن کریم -، متعلق کلمه را ذکر نکرده و سعدی ذکر کرده و گویی تصریح کرده است که اول و آغاز دفتر به نام ایزد دانا می‌باشد. اینک ما برای این که بر فارسی زبانان روشن شود که نیابردن متعلق و خود دارای از ذکر آن، بر آوردن آن، مزیت و ترجیح دارد؛ جهاتی را یادآور می‌شویم:

۱- مبالغه در تأدب و تعظیم خداوند متعال، اقتضا دارد که هیچ کلمه ای بر اسم حضرتش مقدم نباشد؛ گرچه کلمه «ابتدائی» یا «ابتداء» و یا «اول دفتر» و امثال آن باشد و اما کلمه اسم که بر «الله» - که معرف حقیقت و ذات حق است -، مقدم شده، از روی ناچاری است، زیرا اگر بفرماید: «بِاللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» خلاف مقصود خواهد بود، چون حرف «ب» معنای استقلالی ندارد.

۲- اگر «ب» متعلق به «ابتدائی» یا «ابتداء» باشد ذکر آن خالی از حزازت و منقصت نیست، زیرا این که سر آغاز کلام به نام اوست؛ مشهود و واضح است و نیاز به ذکر ندارد و تصریح به آن مانند کسی است که در ابتدای کلام خود بگوید: سخن می‌گویم و شروع

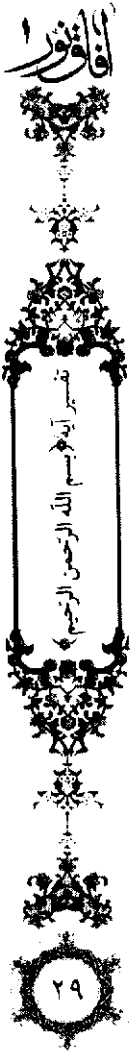


به سخن کند.

۳- چون در آیه شریفه، متعلق حرف «ب» معین نشده و مذکور نیست، هرکسی می تواند برای کلام خود، یا برای کار خود- چه در ابتدا و چه در وسط-، از آن استفاده کند و بروفق مقصود خود، این آیه مبارکه را تطبیق کند. خداوند متعال در سوره هود از حضرت نوح نقل می کند که به قوم خود گفت: «سوار شوید در کشتی به نام خدا از آغاز جریان آن تا هنگام استقرار آن»، ﴿وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرسيها﴾^۳ و اگر کلمه «ابتداء» مثلاً ذکر می شد، قابل نبود که این جمله هم راجع به ابتدا و هم انتها گفته شود و اگر متعلق، «انزل» باشد، باز قابل تطبیق بر موارد متعدده نیست و همچنین اگر «اقول» و مانند آنها باشد. خلاصه: این آیه شریفه به شهادت آیات و روایات، شعار اولیا و انبیا و اهل ایمان بوده و هست. در ابتدای کلمات و اعمال خارجی و گاهی در وسط گفته می شود و گاه مقصود، استعانت یا تبرک است بدون این که نظر به ابتدا باشد و این که در ابتدا مذکور می شود، برای این است که از اول، از نام خداوند متعال استمداد شود و این آیه مبارکه - با همین لفظ-، بر تمام موارد قابل تطبیق است، ولی در صورتی که متعلق ذکر شود، قابل تطبیق بر جمیع موارد نیست.

۴- در قبل گفتیم اگر مقصود از «اسم» همان لفظ مرادف بانام باشد، به نظر می رسد که مثل «ابتداء» محذوف باشد و لفظ «ب» متعلق به آن باشد و اگر مقصود از آن «عنوان» باشد، مثل این است که متعلق به مثل «انزل» یا «اقول» باشد، ولی مخفی نماند که این مقدار، مقدار یقینی و لازم است، ولی ممکن است که متعلق بیش از آنچه ذکر شده باشد، مثلاً: مقصود این باشد که ابتدا به نام خداست و تبرک به نام اوست و تعظیم به نام اوست و از «اسم» نیز، هم لفظ مراد باشد، هم عنوان و متعلق محذوف هم مناسب با هر دو معنا باشد، یعنی: مقصود این باشد که به نام خدا ابتدا می کنم، تبرک می جویم، یاری می طلبم و... و این آیات را نازل می کنم و این کلمات را ایجاد می کنم، از جهت جلوه رحمت و رحمانیت او و احتمال جمیع این معانی برای این است که متعلق، محذوف است و می گویند: حذف متعلق، قرینه عموم است.

این بود آنچه خداوند، مقدر فرموده که راجع به اسرار مکنونه در حذف متعلق (بحسب فهم قاصر من) در این اوراق ثبت گردد واللّه الهادی.



تحقیق درباره کلمه اسم

کلمه «اسم» بطور مفرد و جمع در عده ای از آیات کریمه قرآن ذکر شده است؛ قوله تعالی: ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾، [و همه نامها را به آدم آموخت، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد. ۴]؛ ﴿وَاذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾، [و نام پروردگارت را یاد کن و از همه بریده شو و یکسره روی دل بدو آور. ۵]؛ ﴿سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى﴾، [نام پروردگار والاتر را - که برتر از همه چیزهاست -، به پاکی بستای. ۶]؛ ﴿إِقرء باسم ربك الذي خلق﴾، [بخوان نام پروردگارت که - همه آفریدگان را - بیافرید. ۷]؛ ﴿قله الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾، [پس برای او نامهای نیکوست] ۸.

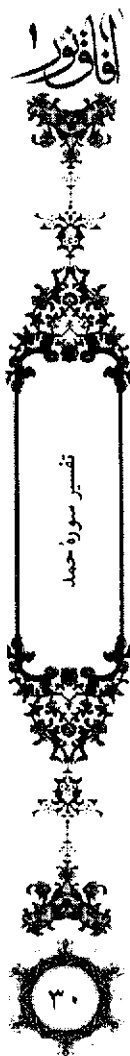
ریشه این کلمه

بنابر تحقیق شیخ الطایفه، شیخ طوسی (قدس سره) در کتاب «تفسیر تبیان» اشتقاق آن از ماده «سمو» به معنای رفعت و علو، می باشد، نه از ماده «وسم» که به معنای علامت و نشان است^۹ و این تحقیق، مطابق قرائن ادبی بسیاری، صحیح است.

بنابراین، وجه این که نام اشخاص را به عربی «اسم» می گویند، شاید این باشد که این نام گذاری، موجب اشتها و رفعت مقام آن می شود؛ برای آن که اگر موجودی، نام و نشان نداشته باشد، قابل اشتها نیست.

﴿رحمن﴾ و ﴿رحیم﴾ در فرق بین این دو کلمه مبارکه، نگارنده را تحقیقی است که در بعضی از نوشتجات خود، به گونه گسترده آن را با شواهد ذکر کرده ام و خلاصه آن را در این اوراق به یاری خداوند متعال با ذکر مثالی بیان می کنم.

همان طوری که آفتاب عالمتاب، از مشرق خود طلوع می کند، در افاضه نور و پخش اشعه زرین و گرم خود، هیچ قصور و بخلی ندارد و به تمام موجودات زمین بطور رایگان و مساوی می تابد و از طرف این موجود آسمانی و ستاره فروزان الهی در تابش و پراکندن اشعه خود، هیچ گونه تبعیض و خصوصیتی وجود ندارد؛ همین طور، آفریدگار جهان و پروردگار جهانیان نیز در مقام افاضه رحمت و اشراق کمالات و بطور رایگان و غیر متناهی، هیچ قصور و نقصان و بخلی ندارد و ذات مقدس او آمادگی مطلق برای افاضه جمیع فیوضات به تمام ممکنات دارد. ظاهراً این همان مقام رحمانیت اوست و چنین به ذهن می رسد که کلمه «رحمن» حاکی از این صفت باشد.



این مقام، که آمادگی مطلق برای گستردن افاضات کامل نسبت به جمیع ممکنات - از موجود و غیر موجود و لایق و غیر لایق - می باشد، مختص به ذات پروردگار است و کسی در این صفت با او شرکت ندارد و چنانچه اشیا، در بهره برداری از نور آفتاب مختلف اند، بعضی هیچ بهره ندارند و بعضی بطور کم یا زیاد بهره می برند و این اختلاف به ملاحظه اختلاف لیاقت در خود آنها می باشد؛ ممکنات نیز نسبت به حضرت باری تعالی چنین می باشند، یعنی: بعضی به واسطه نبود موانع، شایسته کسب فیض می شوند و بعضی دیگر به جهت قصور، بی بهره می باشند و این (به حسب آنچه به نظر می رسد)، مقام رحیمیت خداوند متعال است و کلمه مبارکه «رحیم» از این مقام حکایت می کند.

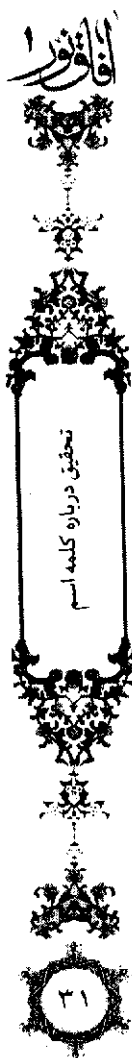
خلاصه مطلب این که: به نظر حقیر، بنا بر شواهد بسیار، کلمه «رحمن» ممکن است مرادف با «مهربان» و کلمه «رحیم» مرادف با «بخشنده» باشد. «هو العالم»

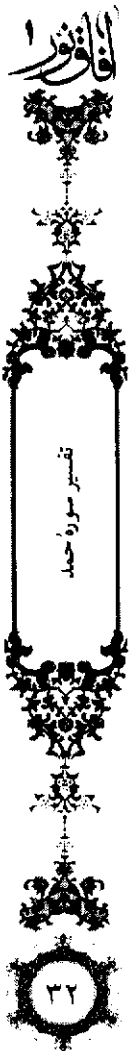
ترتیب در کتاب تدوین و تکوین

نکته لطیف دیگری که در این آیه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ است؛ هم آهنگی کتاب تدوین حق با ترتیب واقعی و تکوینی است، زیرا مبدء تمام صفات جمالیه و جلالیه، ذات واجب الوجود است و چون ذات او واجب الوجود است، مبدء صفت رحمانیت و آماده برای افاضه فیوضات می باشد و چون آمادگی مطلق دارد - به موارد شایسته -، افاضه فیض می فرماید، پس نتیجه این می شود: که چون «اللّه» است، «رحمن» است و چون «رحمن» است، «رحیم» است و این نکته برای کسانی که آشنا به فلسفه الهی هستند، بسیار واضح است و از نکات اعجاز آمیز این آیه شریفه به شمار می رود.

نزول قرآن از شؤون رحمت است

آغاز به این آیه شریفه، اشعار دارد که نزول قرآن کریم؛ که مجموعه ای از عقاید، اخلاق، احکام، آداب و رموز راهنمایی می باشد، از شؤون صفت رحمت است و در سایه این صفت مبارک واقع شده، یعنی: قرآن یکی از آثار رحمانیت و رحیمیت خداوند متعال است که به این صورت ممتاز و اعجاز آمیز در آمده و به واسطه فرشتگان بر قلب پاک و نورانی حضرت ختمی مرتبت ﷺ نازل گردیده است و نفوس شایسته را به کمال لایق خود می رساند.





قرآن کریم با این که یکی از مظاهر رحمانیت و رحیمیت حق است، خود نیز - به اذن پروردگار -، «رحمن» است و مانند آفتاب عالمتاب، آمادگی برای پخش اشعه هدایت دارد و در قبال این نورانیت، تمام افراد بشر مساوی و یکنواخت هستند؛ ﴿كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ﴾ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ، [همانا این - آیه های قرآن -، یادآوری و پند - برای آدمیان - است * پس هر که خواهد، آن را یاد کند و پند گیرد. ۱۰] و رحیم است، یعنی: همواره عده ای از نفوس شایسته به مقدار استعداد و قابلیت خود از آن بهره مند می شوند؛ ﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾، [راهنمای پرهیزگاران است] ۱۱.

صفت رحمت

لغت «رحمت» غیر از انعام یا احسان است، زیرا ممکن است انعام و احسان در مقابل عوضی باشد که به احسان کننده می رسد، ولی رحمت؛ افاضه رایگان و بدون عوض است، یعنی: خداوند متعال آماده برای افاضه بدون عوض به جمیع ممکنات است و عملاً به موارد شایسته، بطور مجانی و رایگان و بدون آن که خود در مقابل آن نفعی ببرد، افاضه می کند؛ همانطور که این قرآن را نازل کرده است، به منظور گستردن رحمت خود، بر آدمیان و بدون این که کوچکترین نفعی به خودش برسد. این چهار نکته که در این مقاله ذکر شد، بعضی از اسرار بسیار این آیه شریفه است که در خور فهم نویسنده و خواننده می باشد و همین مقدار، برهان روشنی است بر این که قرآن وحی الهی است و ساخته فکر بشری نمی باشد.

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾، (ستایش خدا را که پروردگار جهانیان است).

غرض نگارنده از نوشتن این مقالات آن نیست که تفسیر تام و تمامی از قرآن کریم و کتاب مجید الهی بنویسم؛ زیرا این موضوع نیاز به کتابی جدا گانه دارد و مناسب خوانندگان منشورات ماهیانه و مجلات نمی باشد، بلکه مقصود این است که به خواست خداوند کریم، به نکات جالبی در خور لیاقت و استعداد نویسنده و خواننده اشاره ای کرده باشم. امید است بدین وسیله، عده ای از نفوس مستعد به بعضی از حقایق قرآنی آشنا شوند و ریزه کاریهای این کتاب مجید را که معجزه ای است باهر، به چشم خود مشاهده کنند و اینک (به اذن خدای تعالی) به چند نکته جالب و بعضی از رموز الهی در این جمله شریفه اشاره می شود:

۱- جمله ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ دلالت دارد که ستایش، مختص به ذات باری تعالی است و آن موجودی که شایسته ستایش و سپاس می باشد، منحصر به ذات واجب الوجود است و این جمله از سه راه ممکن است حصر را بفهماند:

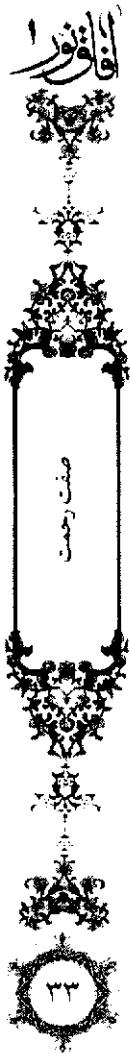
(الف) الف و لام «الحمد» ظاهر در جنس است و مفادش این است که: ماهیت و حقیقت «حمد» مختص به ذات باری تعالی می باشد.

(ب) تقدیم کلمه «حمد» بر کلمه «لله» مشعر به حصر است.

(ج) لام در «لله» ظاهر در اختصاص است.

۲- بنا بر آنچه گذشت معنای آیه شریفه، چنین است که حقیقت و جنس «حمد و ستایش» اختصاص به ذات واجب الوجود دارد و این مفهوم، شامل می شود جمیع محامدی را که از انبیا و اولیا و مؤمنین و سایر مخلوقات صادر گردیده و می گردد و بعلاوه دلالت دارد بر این که اصلاً حقیقت ستایش اگر چه هیچ وجود خارجی نیز پیدا نکند، منحصرأ شایسته ذات باری تعالی می باشد و به اصطلاح فلاسفه، اختصاص «حمد» به ذات واجب الوجود، از لوازم ماهیت و حقیقت حمد است، نه از لوازم وجود خارجی و مصداق تکوینی آن، یعنی: جنس «حمد» چه از لسان کسی صادر بشود یا نشود، شایسته ذات خداوند متعال است.

۳- حصر «حمد» به ذات باری تعالی (که به دو جمله مثبت و منفی تحلیل می شود: یکی این که خداوند شایسته جنس حمد است و دیگر آن که موجود دیگر شایستگی ندارد)؛ دلالت دارد بر این که آنچه جمال و نیکویی در عالم وجود تحقق پیدا کرده و می کند، همه از جانب خداوند متعال است و نیکوکاری غیر وجود حق تعالی وجود ندارد، چنانچه در آیه شریفه دیگر می فرماید: ﴿مَا أَصَابَكُم مِّنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾، [هر نیکی که به تو رسد، از خداست. ۱۲] و نیز در آیه دیگر می فرماید: ﴿وَمَا بِكُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾، [و هر نعمتی که شما راست، از خداست. ۱۳] و در این جهت فرقی نیست در این که احسانی که می رسد به وسیله یک موجود بی اراده باشد، مثل ابر که باران می بارد؛ یا به وسیله موجود با اراده باشد، مانند: انسان، زیرا انسانی هم که عمل نیک انجام می دهد، تمام شریانیها و الیاف وجودش از طرف خداوند آفریده شده است و در حین انجام عمل نیز به قیومیت او موجود است. به اذن و اراده او ادراک و اراده می کند و فرمان به دست و پا و جوارح خود می دهد، تا در نتیجه، عمل خیری انجام می شود و رمز این که این عمل را اختیاری می نامیم این است که صاحبش می تواند این مقدمات و جریانات الهی را سد کرده و نمی کند، مثلاً: درختی که در جنگل می روید و بارور می شود



و بهره می دهد، به خواست خداوند متعال است و اگر موجودی می تواند آن درخت را از جا بکند و مع الوصف نمی کند؛ این درخت و باروری آن مستند به او نمی باشد.

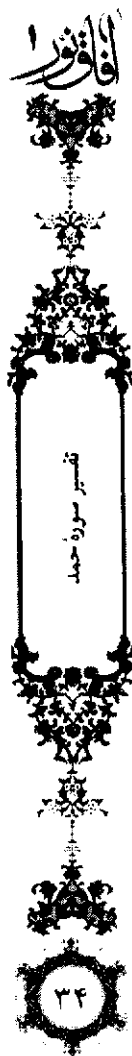
بنابر این اگر انسان هم به اختیار و اراده خود احسانی می کند، این خود یکی از لشکریان حق متعال است و با آن درخت خود رو که حیوانات و انسان از آن بهره مند می شوند چندان فرقی ندارد.

۴- چون مفاد کلمه «حمد» در عربی مرادف است با ستایش بر جمیل و احسان اختیاری، به نظر می رسد که این جمله شریفه دلالت دارد بر این که خداوند متعال مختار است و آنچه از آن منبع فیض صادر می شود، به قهر و غلبه و الزام نیست، بلکه به واسطه اراده ازلیه اوست که معلول حکمت و مصلحت است، ولی اگر فرموده بود: «مدح» مختص خداوند متعال است، دلالت بر این فایده نمی کرد.

۵- به نظر می رسد که جمله مبارکه ﴿أَلْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ دلالت دارد بر این که تمام آنچه در عالم هستی تحقق دارد از نیکویی و جمال، خواه نعمت باشد، مانند: هوا، آب، میوه جات، ارزاق و غیره؛ و خواه موجود جمیلی باشد، ولی برای موجودات زنده به ظاهر اثری نداشته باشد، مانند: ستاره زهره؛ همه مستند به ایجاد و تدبیر حق متعال و ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ است، ولی اگر به جای کلمه حمد، لفظ «شکر» بود، منحصرأ اختصاص به نعمت داشت و سایر نیکوییها را شامل نمی شد.

۶- اعتقاد به این که تمام محامد، شایسته مقام اوست، مستلزم اعتقاد به این است که جمیع نیکوییها و محاسن عالم وجود، از طرف ذات مقدس آفریدگار است و این کاملاً مطابق بابرهان است، زیرا جمیع موجودات - حدوثاً و بقائاً - ممکن می باشند و ممکنات در هر آن و لحظه در وجود و آثار وجود، محتاج به عنایت واجب الوجود می باشند؛ چنانچه موجودات ذهنی و تدبیرات مغزی بشری، نیاز به عنایت نفس دارند و مادامی که نفس به آنان توجه دارد، به زیور وجود آراسته می باشند و به محض این که سلب عنایت و توجه گردد، معدوم می شوند. به همین گونه جمیع ممکنات، به عنایت قیوم مطلق و آفریدگار جهان، احتیاج دارند، چه در وجود و چه در افعال و تدبیرات و چه در ارادات و تحولات و آنچه از نیکی و خوبی به دست آنان جاری می گردد، همه در سایه عنایت دایمی و احاطه قیومی خداوندی است.

۷- اعتقاد به این که منحصرأ خداوند متعال شایسته سپاس و ستایش است، چون



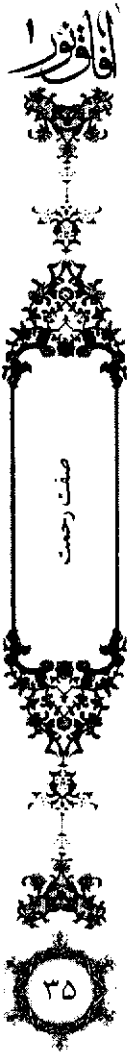
مستلزم اعتقاد به این است که تمام محاسن و نیکوییهای جهان هستی از طرف اوست، از نظر تأثیر در اخلاق انسانی، بسیار مؤثر است، زیرا انسان را از خاکدان مادیت به عالم بالا و ملکوت اعلی می برد؛ پرده ها و دیوارهای ضخیم دنیا را پاره و خراب می کند و نظر انسان مسلمان را از موجودات ظلیه ممکنه، به سایه افکن و مسبب حقیقی متوجه می کند، دیگر نه برای کسی کرنش و تعظیم می کند، جز به اذن خدا و از مردم و سبب های دیگر توقع و چشم داشت ندارد، بلکه همه را لشکریان و جنود حق می داند و اگر متوسل به وسائل عادی می شود، از بابت دست درازی به سفره خداوند متعال است و اگر از سببی مأیوس می شود، از مسبب الاسباب، مأیوس نخواهد شد و همین است حقیقت نفس مطمئنه که خشنود از حق است و مورد رضایت او می باشد. خیلی مناسب مقام است

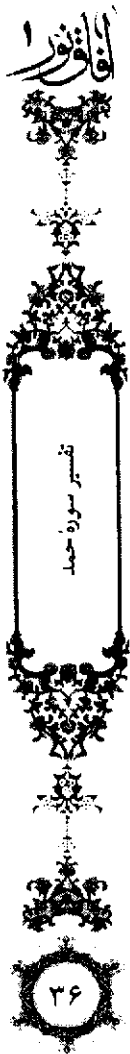
قطعه ذیل که یکی از اهل عصر سروده است :

ذات احد را سپاس و حمد بیاید حمد و ستایش برای غیر نشاید
هر چه رسد زاو بودز نعمت و احسان لشکر حقند جمله ظاهر و پنهان
سیر فلک، یا ستارگان فروزان خیل ملک، یا که انبیا و امامان
وحی نبی، یا صفا و کشف ولایت درک ملک، یا جنود عقل و درایت
عقل بشر، یا که حس و جنبش حیوان جان نباتی و یا جمادی بی جان
دست قدر، یا عصای حضرت موسی جنگ قضا، یا که پنجه ید بیضا
نظم اتم، یا که نظم عالم کلی آنچه شود کسب و آنچه هست جبلی
آنچه به برهان فلسفی است مبرهن یا به تلسکوپ مغربی شده روشن
و آنچه بشاید و یا به فکر نشاید و آنچه به خاطر نیامده است و نیاید
و آنچه به درک فرشته نیز ننگجد بلکه ترازوی عقل نیز نسنجد
و آنچه نبی هم به لوح غیب نخواند یعنی جز ذات کردگار نداند
جمله ز آثار جلوه های الهی است جلوه حق دایم است و نامتناهیست

در تفسیر «المیزان» از کتاب «کشف الغمه» از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود :

«استری از پدرم گم شد؛ ایشان فرمودند: اگر خداوند آن را به من باز گرداند، ستایش می کنم او را به ستایشهایی که مورد پسند او باشد. طولی نکشید که استر گم شده، پیدا شد و آن را بازمین و برگ به حضورش آوردند. پدرم سر به آسمان بلند کرده و گفت: «الحمد لله» و بر این کلمه مبارکه چیزی نیفزود. پس از آن فرمود: چیزی را





فره گذار نکردم و همه انواع ستایش را به خداوند عزوجل اختصاص دادم» ۱۴ .
پس هر ستایشی که فرض و تصور شود، مشمول این کلمه مبارکه خواهد بود.

﴿رب العالمین﴾

در بخش دیگر آیه شریفه؛ که جمله ﴿رب العالمین﴾ باشد نیز اسراری نهفته است که قسمتی از آن که مورد استفاده عموم باشد، برای علاقه مندان (بازنده تعالی و توفیقه) بیان می شود.

۱- چنین به نظر می رسد که جمله مبارکه ﴿رب العالمین﴾ تا جمله ﴿مالک یوم الدین﴾ در عین آن که اشاره به نعمتها و نیکوییهای حق متعال است، برهان و منطق کلمه ﴿الحمدلله﴾ نیز می باشد، یعنی: جمیع انواع ستایش، مختص به خداوند متعال است. چرا نباشد در صورتی که او پروردگار جهانهاست؛ او مهربان و بخشنده است؛ او صاحب و فرمانروای روز پاداش است، یعنی: آغاز هستی به دست اوست و او کاروان وجود را بر اساس رحمانیت و رحیمیت به انجام می رساند و پاداش می دهد.

۲- ﴿رب العالمین﴾ و سایر جملات تا ﴿ایاک نعبد و ایاک نستعین﴾ خود مشتمل بر انواعی از ستایش می باشند و پس از آن که تمام انواع ستایش را اختصاص به ذات باری می دهد، قسمتی از انواع ستایش را بانام و نشان ذکر می کند، پس جمله مبارکه ﴿رب العالمین﴾ هم منطق و برهان کلمه ﴿الحمدلله﴾ می باشد و هم خود، حمد و ستایش پروردگار است؛ در حقیقت هم علت است و هم یکی از مصادیق معلول.

۳- این که در مقام حمد و ستایش، هم ذات واجب الوجود و هم صفت ﴿رب العالمین﴾ را مورد نظر قرار می دهد (به حسب آنچه به نظر می رسد)، واجد اسراری است: (الف) ذات خداوند و صفت او هر دو شایسته ستایش و حمد است، چون هر دو جمیل و عین اختیار است.

(ب) آنچه نیکی و جمال است از ذات کثیر البرکات او تراوش می کند، چون «الله» واجب الوجود است؛ «رب العالمین و رحمن الرحیم» و مالک روز پاداش است، پس در حقیقت علت را در آغاز و پس از آن معلول را ذکر کرده است.

(ج) ممکن است اشاره به این باشد که آنچه بیشتر موجب ستایش است، این است که پروردگار جهانها خداست و متکفل تربیت و تدبیر و رهبری قافله وجود و کاروان غیب و شهود، وجود مبارک واجب الوجود است و خیلی فرق دارد که متکفل تربیت، موجودی

باشد که واجب و غنی است، یا آن که خود، فقیر و نیازمند به غیر باشد.

۴- از دقت در موارد استعمال کلمه «رب» استفاده می شود که در مفهوم آن دو چیز ملاحظه شده است:

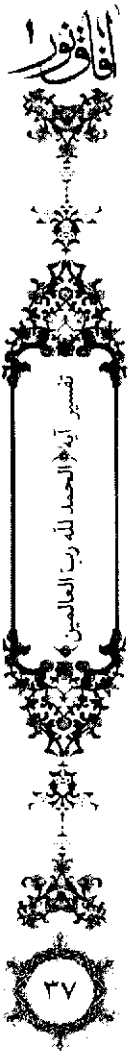
(۱) تربیت و اصلاح (۲) آقایی و مالکیت، یعنی: کلمه «رب» در لغت برمالکی که در آن تربیت و اصلاح ملاحظه نشده است، اطلاق نمی شود، مثلا: به مالک سنگی گفته نمی شود «رب الحجر» و هم چنین بر کسی که تربیت می کند، ولی تسلط و مالکیت ندارد؛ لفظ «رب» اطلاق نمی شود، مانند: مربی اطفال که از طرف پدر، یا مادر بر آنان گماشته می شود، زیرا به چنین کسی نمی گویند: «رب الاطفال»، ولی مربی اطفال گفته می شود. بنابراین، مقصود از «رب» این است که خداوند متعال، مربی، مدبر، مالک و سرپرست جمیع موجودات است.

۵- چون لفظ مبارک «رب» متضمن مالکیت مطلق است، از ابتدای وجود هر موجودی تا آخر آن، دلالت دارد، بر خالقیت و قیومیت و بهترین مثال برای فهماندن قیومیت خداوند، همان ارتباط هر بشری است با موجودات ذهنی و تصورات نفسانی خود که شرح آن از اقتضای این مقال خارج است.

۶- از لحاظ این که لفظ مبارک «رب» متضمن حقیقت تربیت می باشد، دلالت دارد بر این که خداوند متعال، جمیع اجزای تمام عوالم هستی را به کمال لایق خود می رساند، زیرا حقیقت تربیت این است که مربی، آن چیز مورد تربیت خود را به آن مرتبه کمالی که در وجود آن نهفته و متمرکز می باشد، برساند و این عنایت، بالاترین عنایتی است که ممکن است از طرف واجب الوجود، نسبت به ممکنات، افاضه شود و در قرآن کریم، این حقیقت را در موارد دیگر بطور وضوح می فرماید: ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾، (هر واجد امتیازی را به امتیاز خود می رساند). ۱۵؛ ﴿الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ﴾، (آن خدایی که هر چیزی را آفریده، پس از آن راهنمایی فرموده) ۱۶.

مهمی که به گل نکهد و به گل جان داد به هر که هر چه سزا بود، حکمتش آن داد بنابر آنچه گذشت: کلمه «رب» دلالت دارد بر این که خداوند، آفریدگار است و قیوم است و مربی می باشد.

۷- از لحاظ این که کلمه «رب» متضمن تربیت است، دلالت دارد بر این که جمیع موجودات - چه به حسب ظاهر دارای حیات نباتی، یا حیوانی باشند یا نباشند - در حرکت

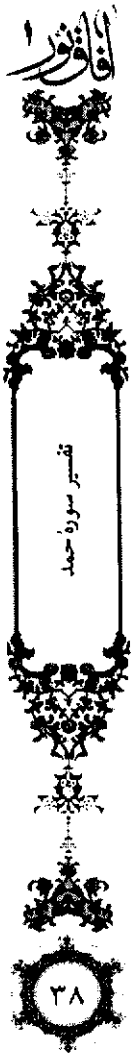


و سیر می‌باشند و شایسته تربیت و ترقی از نقص به کمال هستند و همه به کمال مناسب خود می‌رسند و شاید این همان حرکت جوهریه‌ای است که مرحوم صدر المتألهین در کتب خود اثبات کرده است .

۸- نظر به این که تربیت بر دو قسم است: «تکوینی» و «تشریحی» و مفاد آیه شریفه این است که خداوند متعال به تمام معنا «ربّ العالمین» است و جمیع موجودات را به همه کمالاتی که در آنها نهفته است، می‌رساند؛ اشاره‌ای به بعث رسل و انزال کتب دارد، برای این که تربیت انسان مسلماً نیاز کامل به قوانین و دستوراتی دارد که او را برای زندگی عالیتری آماده سازد و روح پاک او را از آلودگیهای ماده و ماده پرستی و بدخویی و خبیثات برهاند و به عالم الوهیت نزدیک کند، تا آن که صفت ابدیت و قیومیت به خود بگیرد، بلکه آیه شریفه، متضمن جمیع شؤون تربیت تکوینی و تشریحی است که از آن جمله، وجود امام و حافظین دستورات تربیتی می‌باشد.

۹- جمله مبارکه ﴿ربّ العالمین﴾ انسان هوشمند را به وجود نیروهایی در موجودات متوجه می‌کند و به این که این نیروهای نهایی از مرتبه قوه به فعلیت می‌رسند و منشأ آثار می‌شوند، مثلاً انسان می‌بیند که هسته‌ای درخت می‌شود، آن درخت بارور می‌گردد، از تناول میوه‌های آن انسان تغذیه می‌کند و برای پرورش هوش و استعداد خود استمداد می‌کند و در نتیجه، هسته ناچیز، هوش و عقل می‌شود و به واسطه دارا بودن هوش، به عوالم علمی مادی و معنوی، سیر می‌کند و تمام این مراتب از کلمه تربیت، به ذهن انسان باهوش می‌رسد؛ برای این که حقیقت تربیت همین است که موجود ناچیز به مراحل کمال برسد، پس از آن خواه ناخواه، آدمی متوجه می‌شود که چه کسی این نیرو را ظاهر می‌سازد و این قوه نهانی را به فعلیت می‌رساند. خود قوه که نمی‌تواند موجد فعلیت باشد و عوامل دیگر هم همه نیروهایی هستند که در عالم پراکنده می‌باشند، پس باید همان ﴿ربّ العالمین﴾ همواره با عنایت و قیومیت خود، این نیروها را به صورت تحقق در آورد و به کمال مطلق برساند. ای خواننده ارجمند؛ بدان که تمام این دنیا در حکم همان هسته است. میوه تلخ و یا شیرین آن را هنوز تناول نکرده ایم، امیدوارم سعی کنیم که هسته وجودی ما در عالم دیگری - که به مبارکی، همه رهسپار آن هستیم-، درخت باروری شود و میوه شیرین و مطبوع به ما بدهد. غرض این است که جمله مبارکه ﴿ربّ العالمین﴾ انسان را به اعتقاد به مبدء قیوم، ناچار می‌کند.

۱۰- کلمه «عالمین» به ظاهر مرادف با جهانهاست، یعنی: جهان دنیا، جهان آخرت،



جهان ملائکه، جهان حیوان، جهان جماد، جهان انسان و بنا بر آن که بیشتر مفسرین می گویند، جمیع انواع و اصناف موجودات را شامل می شود و بعضی می گویند: اختصاص به ذوی العقول دارد، ولی عدم اختصاص این کلمه و مشمول آن جمیع اصناف موجودات ممکنه را، به صواب نزدیکتر است و این کلمه مبارکه از لحاظ آن که جمع است، صراحت دارد در این که مالکیت و قیومیت حق متعال منحصر به یک عالم بالخصوص نمی باشد و اوست که مالک و مربی تمام عوالم مختلف است.

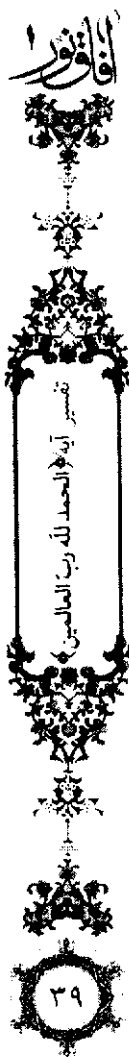
۱۱- ممکن است جمع بودن کلمه «العالمین» نیز اشاره باشد به عظمت حق متعال از لحاظ این که به تنهایی و یگانگی و یکتایی، مربی عوالم بسیار می باشد، یعنی: همان خدایی که عالم عقول و فرشتگان و پیامبران علیهم السلام را رهنمایی می کند و به عنایت رحمانیت و رحیمیت خود، آنان را تربیت می کند و به کمال شایسته ایشان می رساند؛ همین عنایت را بدون تفاوت به عالم حشرات یا جمادات دارد و آنها را نیز به متتهای کمال شایسته خودشان می رساند و همه اصناف مختلف کاروان هستی - با تباین و اختلافی که دارند -، مرتبط به حق متعال و تحت تربیت و قیومیت و مملوکیت او می باشند «والحمد لله رب العالمین».

﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾، [بخشاینده مهربان].

تفسیر این دو کلمه مقدس در ضمن تفسیر آیه مبارکه ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ بطور اجمال گذشت و حقیقت رحمت، رحمانیت و رحیمیت بیان شد و فرقی میان این دو کلمه مبارک و اسراری که در آن دو بود، تا حدی که مقدر و میسر بود، به رشته تحریر در آمد. در این مقاله به خواست خداوند متعال، بعضی از اسرار تکرار این دو کلمه بیان می شود. شیخ طبرسی (رحمة الله علیه) در تفسیر (مجمع البیان) می فرماید: «تکرار برای مبالغه و تأکید است»^{۱۷}. شیخ طوسی (رضوان الله علیه) نیز جز این که می فرماید: «تفسیر این آیه مبارکه در ضمن تفسیر ﴿بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ﴾ گذشت»^{۱۸}، چیزی ندارد؛ در صورتی که هزار نکته باریکتر از مو این جاست که به بعضی از آن اسرار اشاره می شود انشاء الله تعالی:

۱- تربیت و رساندن هر موجود قابل را به کمالی که در آن نهفته می باشد بر دو قسم است:

قسم اول - آن است که در مقابل آن اجرتی دریافت شود، یا آن که فایده ای به شخص مربی برسد.



قسم دوم - تربیتی است که از منبع رحمت، سرچشمه می گیرد و مقرون به رحیمیت می باشد، آنهم رحمانیت و رحیمیت بی انتهای واجب الوجود مطلق همین گونه که خداوند متعال، تمام موجودات را به کمال شایسته خود بطور رایگان و بدون این که از این تربیت سودی ببرد، می رساند.

اگر چه هر دو قسم از تربیت، شایستگی حمد و ثنارا دارد، ولی آن تربیتی که بیشتر شایسته حمد و ثنا می باشد، قسم دوم است، یعنی: آن تربیتی که از روی رحمت و بطور رایگان و مقرون با رأفت و عطوفت انجام گردد.

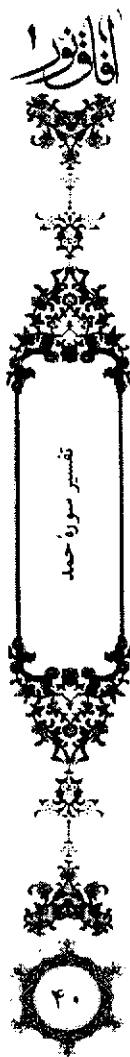
وجدان هر بشر با وجدانی، حس می کند که حمد و ستایش بر تربیت ناشی از رحمت و مقرون به رحمت، آن هم از منبع بی انتهای خیر مطلق؛ در خور توانایی ما بندگان نالایق نیست:

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید^{۱۹}

خلاصه این نکته ارزنده این است - آن گونه که به ذهن می رسد-: تکرار صفت «رحمانیت و رحیمیت» برای تنبه به علت و انگیزه حمد و ستایش باشد و از این جا معلوم می شود که مهمترین احسان و جمیلی که باید هر باوجدانی نزد آن خاضع باشد، تربیتی است که بدون مزد و اجر بوده و در مقابل آن هیچ پاداشی نباشد و بنابراین، در مقام کثرت و در محیط علل و اسباب هم، باید مسلمان با وجدان از سه نوع مربی، کمال تشکر را داشته باشد:

اول - پدر و مادر که فرزند را از ابتدای انعقاد نطفه (بإذن الله تعالی) به کمال شایسته خود می رسانند، تا آن که نطفه بی ارزش، جوانی برومند می شود و در مقابل این احسان، هیچ پاداشی از کسی نمی خواهند و هر مقدار توانایی و نیرو دارند، به داعی شفقت و مهربانی در طبق اخلاص نهاده و آن به آن بر طفل خود، نثار می کنند تا این جوانه ناچیز، درختی برومند گردد و به کمال مقدر و شایسته خود برسد. روی این اصل است که اسلام که دین فطرت و حقیقت و آیین انسانیت است، دستور فرموده است که فرزند از والدین خود، تقدیر و تشکر کند؛ (قرآن کریم) در سوره اسراء می فرماید:

﴿وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه وبالوالدين إحساناً إنا يبلغن عندك الكبر أحدهما أو كلاهما فلا تقل لهما أف ولا تنهرهما وقل لهما قولاً كريماً* واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما كما ربياني صغيراً﴾، (خدا حکم فرموده است که پرستش غیر او را نکنید و به والدین نیکی کنید. اگر یکی از آنان یا هر دو نزد تو به سن پیری رسیدند، توای فرزند؛ کلمه ای که حاکی از ملالت



و خستگی باشد به زبان نیاور و آنان را ناراحت مکن و گفتارت با آنان محترمانه باشد* و از روی مهربانی در مقابل آنان تا حد خاکساری و مذلت، فروتنی کن و برای آنان نزد خداوند منان دعا کن و بگو: خدایا؛ پاداش تربیت آنان را به رحمت و واسعۀ خود تدارک فرما) ۲۰.

در سورة لقمان می فرماید: ﴿ووصینا الإنسان بوالدیه حملته أمه وهنأ علی وهنأ وفصأله فی عامین أن أشکر لی ولوالدیک إلی المصیر﴾* (ما به انسان سفارش والدین را نمودیم، سفارش آن مادری را که در حال ناتوانی، چند ماه بارفرزند خود را کشید و دو سال او را شیر داد؛ کردیم و گفتیم: ای انسان تشکر و سپاسگزاری از خداوند و والدین خود بنما؛ برگشت تو بطرف ما خواهد بود* آری اگر والدین تو اصرار کردند که ندانسته و نفهمیده مشرک بشوی، از ایشان اطاعت مکن و شرک نیاور، ولی باز با چنین پدر و مادری نیز به طریق شایسته مصاحبت و معاشرت نما) ۲۱.

در کتاب شریف «کافی» حدیثی به سند معتبر از زکریا بن ابراهیم نقل می کند که مفاد آن به فارسی به شرح زیر است:

«زکریا می گوید: من قبلاً نصرانی بودم، موفق و مشرف به دین اسلام شدم و در سفر حج خدمت حضرت امام صادق علیه السلام رسیدم و به آقا عرض کردم: که من مردی نصرانی بودم و اینک مسلمان شدم. ایشان فرمود: چه مزیتی در اسلام مشاهده کردی و به چه حاجتی از دین خود دست برداشتی؟ گفتم: من مصداق گفتار خدای متعال هستم که می فرماید: ﴿ما کنت تدری ما الکتأب ولا الإیمان ولکن جعلناه نورأ نهدی به من نشأ﴾*، (تو نمی دانستی که کتاب چیست و نمی دانستی که ایمان چه می باشد، ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به آن راهنمایی می کنیم هر کس را که بخواهیم.) ۲۲ ظاهراً مقصودش این بود که خداوند متعال به قدرت کامل خود، قلب مرا به نور اسلام منور فرمود. امام صادق علیه السلام فرمود: محققاً خدا تو را هدایت فرموده، پس از آن درباره او دعا کرده و سه مرتبه فرمود: بارالها؛ این مرد را هدایت کن، پس از آن فرمود: پسر عزیز؛ هر چه می خواهی از من بپرس، عرض کردم: پدر و مادر و خاندان من همه نصرانی هستند (و مادرم نابیناست) با آنان زندگی می کنم آیا این رویه صحیح است؟ فرمود: آنان گوشت خوک می خورند یا نه؟ عرض کردم: آنان به گوشت خوک دست نمی زنند. فرمود: زندگی با آنان اشکالی ندارد، ولی کاملاً متوجه مادرت باش به او نیکی کن و اگر حادثه

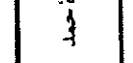
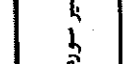
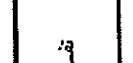


مرگ برایش اتفاق افتاد، خودت به تجهیز او قیام کن و به کس دیگر وامگذار و به کسی خبر مده که نزد من آمده ای و تو باز مرا در «منی» خواهی دید انشاء الله.

زکریا می گوید: به منی رفتم و دیدم که امام علیه السلام مانند معلم کودکان - با کمال رأفت و رحمت و دقت و حوصله - به پرسش مردمان جواب می گوید. این مرتبه دوم تشرف من به حضور ایشان بود؛ پس از آن به کوفه آمدم و مطابق سفارش امام علیه السلام، بیش از پیش به مادر کورم مهربانی می کردم، خودم غذا به او می دادم و جانور بدنش را جست و جو کرده و از او پرستاری می کردم. یک روز مادرم گفت: هنگامی که نصرانی بودی به این خوبی و مهربانی نبودی؛ از موقعی که به دین جدید متدین شده ای و به سفر حج رفتی، می بینم دگرگون شده ای! گفتم: مادر؛ مردی از فرزندان پیامبر ما چنین دستوری به من داده است و من دستور آن مرد بزرگ را درباره شما مراعات می کنم. مادرم گفت: این مرد، خود پیامبر است؟ گفتم: پیامبر نیست ولی فرزند پیامبر است. مادر پیر روشن ضمیر گفت: پسر عزیزم؛ این مرد حتماً پیامبر است، برای این که این سنخ دستورات غیر دستور پیامبران نمی تواند باشد. گفتم: مادر؛ پیامبری پس از پیامبر ما نیست! و این بزرگوار پسر اوست. کور با بصیرت گفت: پسر عزیزم؛ دین تو بهترین ادیان است. خلاصه ای از آن را به من گزارش بده تا من نیز مشرف به این دین مبارک شوم. زکریا می گوید: دین اسلام را به او عرضه داشتم و مقداری از احکام مبارک اسلام را به او یاد دادم و او مسلمان شد. نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را خواند. شب که شد عارضه کسالت به او روی کرد. گفت: پسر عزیزم؛ دین اسلام را ثانیاً به من یاد بده. منم برای بار دیگر خلاصه ای از آن را به او تعلیم دادم. مادر پیرنابینای با بصیرت، دردم آخر باریگر اعتراف «به عقاید حقه» کرده و از دار دنیا رحلت کرد. چون بامداد شد، مسلمانان او را غسل دادند و من مطابق دستور مولی بر او نماز گزاردم و جسدش را در قبر نهادم» ۲۳.

این خبر شریف نمونه ای است از اهتمام اسلام به قدردانی از تربیت مادر، اگر چه نصرانی باشد و در عین حال متضمن کیفیت تربیت انبیا و اولیای الهی است. شایسته است متکلفین تربیت معنوی، یعنی: علما و وعاظ از امثال این روایات، سر مشق بگیرند و مردم جهان را با حقایق اسلام آشنا کنند تا در نتیجه، خود بخود مردمان با انصاف، به حقیقت و حقانیت این دین مقدس آسمانی، متوجه شوند، ولی

الانوار



گوش اگر گوش تو وناله اگر ناله ماست آنچه البته به جایی نرسد فریاد است
 علی الظاهر خیر شریف مذکور، متضمن اشاره به مرگ مادر و اسلام او نیز باشد،
 برای این که می فرماید: اگر برای او حادثه مرگ اتفاق افتاد، تو خود متکفل مراسم تدفین
 او باش و به کسان دیگر وامگذار.

مریی دوم - معلم است، یعنی: کسی که روان انسان را از حسیض حیوانیت، ترقی
 می دهد و دست او را برای اولین قدم به سوی مرز انسانیت می گیرد.

در «سفینه البحار» از شیخ ابی جمهور احسائی، حدیثی را با سند از حضرت رسول ﷺ
 نقل می کند که مفادش قریب به این مضمون است:

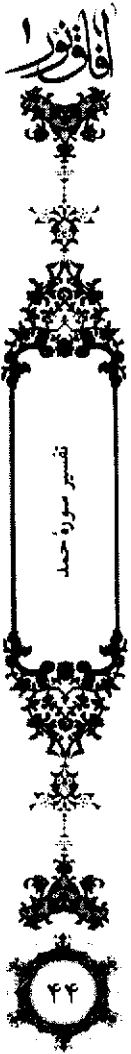
«هر کس علمی را به کسی بیاموزد، مالک آن شخص شده است. سؤال شد: آیا
 مراد این است که معلم می تواند متعلم را بفروشد؟ فرمودند: مقصود این است که حق
 فرمان به او را دارد و باید شاگرد از استاد علمی خود، اطاعت کند» ۲۴.

بر خوانندگان پوشیده نماند که فرا گرفتن علم هم مانند سایر کارهای دنیا باید زیر
 مراقبت دستورات آسمانی انجام گیرد و در غیر این صورت، نتیجه ندارد. انسان در صورتی
 از دانش آموختن بهره می برد و تربیت می شود که اولاً: آنچه می آموزد، یک موضوع حقیقی
 بوده و با واقع تطبیق کند که به واسطه دانش آموختن، حقیقتی را کشف کرده باشد و ثانیاً:
 کشف حقایق معلومه را نردبانی برای ترقی به عالم معنویات قرار دهد. در حقیقت باید هر
 مسأله ای را که می آموزد، حقیقتی را به واسطه آن کشف کند و قدمی به منبع حقایق نزدیک
 شود. اگر دانش آموختن دارای این دو شرط نباشد، قدمی است به سوی جهان مادیت و
 حیوانیت و در بازار معنویات ارزشی ندارد.

مریی سوم - طبقه انبیا و اولیا ﷺ می باشند و این طبقه بالاترین حقوق را بر عالم بشریت
 دارند، زیرا آنان زندگانی دیگری برای افراد انسان به ارمغان آورده اند و روح ایمان را در
 انسان زنده می کنند و او را از فئای قطعی نجات می دهند و راه عالم جاوید و سعادت
 دایمی را باز می کنند.

اگر تمام توجهات و ادراکات انسان در چهار چوبه دنیا محدود باشد و در این دایره
 کوچک دور بزند و روان خود را متصل به عالم ابدیت نکند، خواه ناخواه روان او هیچ گونه
 تناسب با عالم پهناور دیگری پیدا نمی کند و پس از آن که بدن، شایستگی بقا را نداشت،
 قهراً در ظلمات و تاریکیهای فراوان به سر می برد.





قرآن کریم در سوره نور می فرماید: ﴿أَوْ كظلمات في بحر لجّی بغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض إذا أخرج يده لم يكد يراها ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور﴾، (زندگانی کسی که دلش به نور ایمان روشن نباشد در عالم آخرت... مانند کسی است که در دریای عمیقی باشد و توده های فراوانی از آب و پس از آن ابر او را فرا گرفته و مانع از افاضه کوچکترین پرتویی از خورشید گردد و تاریکی فضای زندگی او به حدی باشد که حتی اعضای بدن خود را نبیند و کسی که از نور الهی محروم است، هیچ نورانیتی ندارد) ۲۵.

به عبارت دیگر: با ابزار و وسایل مادی دنیایی، کسی نمی تواند زندگانی عالم دیگر را فراهم کند، مثلاً: کسی که در این عالم مهندس است و با قدرت فنی خود کارخانه معظمی را به کار می اندازد و به وسیله آن تحصیل مال و جاه می کند و وسایل زندگانی خود را از خانه و اثاث و مرکب و غیره بطور دلخواه فراهم می کند، چون دست از این عالم شست و به عالم دیگری رهسپار شد، دیگر آن نیرو و آن کارخانه و آن خانه و اثاث، وجود ندارد و نیازمندیهای دیگری دارد که تمام آنها وابسته به روح و خوی انسانیت می باشد.

ای برادر تو همان اندیشه ای ما بقی خود استخوان و ریشه ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بودخاری، تو همیشه گلخنی ۲۶

بنابراین آدمی باید موقع مفارقت از این بدن، گلشنی باشد که گلهای آن ابدیت داشته باشد و معلوم است ایجاد چنین گلشنی در باطن انسان به وسیله پیروی از دستور انبیا ﷺ خواهد بود که از جانب خداوند دریافت کرده وبدون توقع هیچ پاداش و مزدی به خلق تحویل داده اند.

برگشت به مطلب

عرض آن که یکی از نکات تکرار صفت «رحمانیت و رحیمیت» بیان رحمت در مقام تربیت است و بیان این که خداوندی شایسته حمد و ستایش می باشد که تمام موجودات را مقرون به رحمت، مراقبت می کند و همه آنان را به هدف و کمال شایسته خود می رساند و ضمناً به پیروان مکتب قرآن می آموزد که تربیت قرین رحمت، شایسته تقدیر و تشکر و ستایش است و ما در این مقام به سه طایفه اشاره کردیم که این سه طایفه حق تربیت را بر بنی آدم دارند: «اول» پدر و مادر، «دوم» معلمان و «سوم» انبیا ﷺ و ثابت شد که عظمت حق انبیا؛ نسبت به آن دو طایفه دیگر، شایسته مقایسه نیست، برای این که انبیا ﷺ دروازه

گلشن ابدیت را به روی بشر باز می کنند .

مریی کل

در عین حال تمام این نعمتهای گوناگون و رحمتهای مختلف که به وسیله پدر و مادر یا معلم یا طبقه انبیا علیهم السلام به بشر می رسد، همه از جانب پروردگار و «مریی کل» است و این طبقات مختلف و غیر اینها همه لشکر منظم و متشکل حق متعال می باشند؛ ﴿وما يعلم جنود ربک إلا هو﴾، (کسی به جز او لشکر پروردگار شما را نمی داند) ۲۷ .

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند، گاه امتحان ۲۸

بنابر این تمام رحمتها و تمام وسایل تربیت از طرف اوست و تحت مراقبت او انجام می گیرد، حتی خلق خوش و ملایمت معجزه آسای پیامبران از ناحیه او و به خواست اوست . در قرآن به پیامبر آخر الزمان می فرماید: ﴿فبما رحمة من الله لنت لهم﴾، (به وسیله یک نوع رحمتی از حق متعال خوی تو آرامش پیدا کرد و توانایی داری که با رأفت و عطف باخلق خدا معاشرت کرده و وظیفه خود را انجام دهی) ۲۹ .

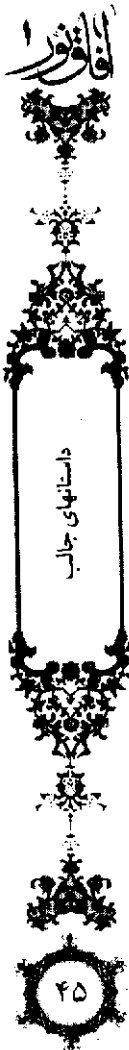
بهره برداری از مراحم و نعمتهای حق متعال، هزاران اسباب و جریانات پنهان دارد که نوعاً از دایره ادراک ما بیرون است . این میوه ای که ما می خوریم به هزاران علت و به وسیله جریانات پنهانی زیادی به این حد رسیده است که یک شخص بشری آن را تناول می کند و از آن بهره مند می شود، ولی ما از بیشتر جریانات زیر پرده اطلاع نداریم . در بعضی اوقات یکی از هزاران پیچ و مهره - در یک لطف مخصوص -، برای بعضی آشکار می شود و موجب اعجاب می گردد . برای چاشنی مطالب علمی و دقایق عرفانی قرآن کریم، چند داستان که خالی از اعتماد و اعتبار نیست مذکور و مسطور می گردد :

داستانهای جالب!

داستان اول - امام فخر رازی در تفسیر معروف خود از ذوالنون - عارف معروف مصر -،

نقل می کند :

«من روزی در خانه خود بودم؛ ناگاه ناراحتی فوق العاده در خود احساس کردم که دیگر توانایی بودن در خانه را نداشتم، ناچار از خانه بیرون آمدم به طرف رودخانه نیل رهسپار شدم . عقرب توانایی را دیدم که به جانبی می دود . عقرب را دنبال کردم، عقرب به کناره رودخانه نیل رسید . در آن جا قورباغه ای به انتظار او بود . عقرب بر



پشت قورباغه جهید و در رود خانه شنا کرد. من هم به قایقی سوار شدم و جریان را دنبال کردم. قورباغه به آن طرف رود خانه رسید؛ عقرب پیاده شد و باز شروع به دویدن کرد؛ من هم باز عقرب را دنبال کردم، عقرب رسید به جوانی که زیر درختی خوابیده بود، مار بزرگ خطرناکی آهنگ آن جوان را داشت. عقرب موقعی رسید که آن مار به جوان نزدیک شده بود. عقرب جهید و مار را گزید و مار هم آن را گزیده هر دو از سم یکدیگر مردند و جوان که در خواب عمیقی فرو رفته بود، از گزند خزننده خطرناک - به لطف خدا - رهید و از جریان امر شاید تا آخر هم بی خبر ماند» ۳۰.

داستان دوم را در موقع جنگ بین المللی دوم در مجله صبا خواندم که از یکی از روزنامه های معتبر انگلستان که شاید (تایمز) بود نقل کرده بود که آنچه را حافظه کمک کند برای خوانندگان، نوشته می شود و امیدوارم به خواست خداوند متعال تحریفی در آن از لحاظ زیادی نباشد و اگر تغییری باشد، از جهت فراموشی بعضی جزئیات باشد. در آن مجله که شماره و حتی ماه و سال آن در نظر نیست، داستانی نقل کرده بود به این عنوان: «عجیب است اما باور کنید» و خلاصه آن به این قرار است:

«مردی در یکی از تحت البحری [زیر دریایی] هابه انجام خدمت سربازی اشتغال داشت و در جنگ شرکت می کرد، افسری که ریاست آن زیر دریایی را داشت در زیر دریای «مانژ»، (علی الظاهر) دستور استراحت داده بود و همه افسران و افراد آن کشتی، پس از چندی ناراحتی و تحمل لطمات طاقت فرسای نبرد دریایی در گوشه ای از اعماق دریا به خواب عمیقی فرو رفته بودند. هوای ذخیره، در شرف تمام شدن بود و اگر تا چند لحظه دیگر از خواب بیدار نمی شدند، همه از خواب موقت به خواب ابدی می پیوستند. یکی از افسران در عالم خواب مشاهده می کند که خواهر او که در آن موقع کارمند یکی از کارخانه های لندن بود، در کارخانه خود به خواب عمیقی فرو رفته است و کارخانه در شرف احتراق است. این افسر، خواهر خود را در عالم خواب بیدار می کند و خود از شدت اضطراب از خواب بیدار می شود. حس می کند که هوای (تحت البحری) سنگین شده و در شرف اتمام است؛ فوراً افراد را بیدار می کند و دستور حرکت صادر می گردد. بعداً معلوم می شود که در همان آن، خواهر او در کارخانه خود خواب بوده است و در عالم خواب، برادر خود را در (تحت البحری) مشاهده می کند که خواب است و حس می کند که هوای (تحت البحری)

در شرف تمام شدن است و افراد آن در شرف خفه شدن می باشند. آن خواهر در عالم خواب برادر خود را بیدار می کند و خود از شدت اضطراب از خواب بیدار می شود و می بیند که کارخانه، تازه آتش گرفته است. فوراً به طرف بیرون فرار می کند.

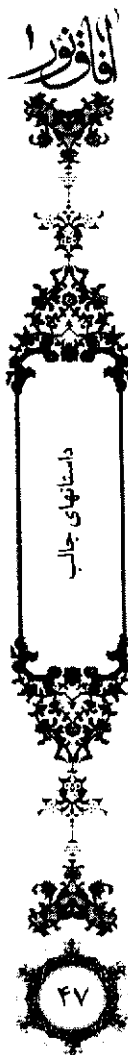
در حقیقت به عنایت حق متعال، خواب این دو نفر خواهر و برادر، با ارتباط هر یک به دیگری موجب نجات آنان می شود و این نمونه ای از میلیاردها رحمتی است که در هر آن و ثانیه واقع می شود، ولی در بعضی اوقات به این صورت عجیب در می آید و قدرت مافوق طبیعت را نمایش می دهد.

داستانهای مجله فرانسوی (کنستایسون):

در مجله «یغما» آقای احمد راد، مقاله ای را که «ویامیسلا و اویسک» در مجله نامبرده نوشته، ترجمه کرده و در آن چند داستان عجیب موجود است که سه داستان آن می آید:

داستان سوم - «دخترک کوچکی به نام «نلی» که هرگز از او بوالهوسی و نافرمانی دیده نشده بود، در تعطیلات «عید پاک» به محض این که با پدر و مادر خود به خانه بیلاقی کنار دریاچه «نانتوا» رسید؛ بالحاجت تمام از اطاق مخصوصی که برای او تعیین شده بود، استنکاف ورزید. تمام روز التماس کنان خشمگین و عبوس بر امتناع خود پافشاری می کرد. پدر و مادر به در خواست او اعتنا نکردند و نخواستند به خود سری او تسلیم شوند. شب فرارسید، دخترک «نلی» ناگزیر به آن اطاق رفت و چنان وانمود که خوابیده است، اما همین که در منزل سکوت برقرار شد، از جا برخاست، از سرسرا گذشت، آهسته خود را به اطاق خواهرانش رسانید، آنها او را پذیرفتند و در بستر خویش خوابانند. دخترک در آن جا فوری به خواب رفت، پس از چندی صدای مهبیی عمارت را به لرزه در آورد و همه را از خواب بیدار کرد؛ تخته سنگ عظیمی در اثر آب شدن برفهای کوه مجاور، درست بر روی اطاقی که برای آن دختر معین شده بود، فرود آمده و اطاق به کلی ویران شده بود. گویی همه سقف، دیوار و اثاث دود شده بودند. وقتی اهل خانه سر رسیدند، جز گودالی سیاه، چیزی باقی نمانده بود. آن وقت بود که سر استنکاف معجز نمای دخترک جلوه می کرد»^{۳۱}.

خوانندگان بدانند که همواره خداوند متعال در حال افاضه و رحمت است و با میلیاردها رموز و علل و اسباب، مقدرات را که صد در صد بر طبق حکمت و مصالح عالیه است،



اجرا می‌کند، ولی گاهی علل به صورت معجزه آسا در آمده و چشم تنگ بشر را خیره می‌کند و یکی از میلیاردها رموز رحمت را ارائه می‌دهد و می‌فهماند که حتی اراده و تصمیم بشر قبل از آن که در اختیار او باشد، در پنجه قدرت ماورای طبیعت است.

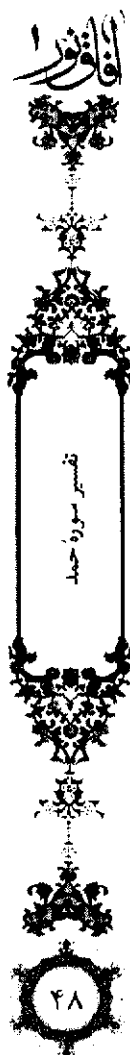
داستان چهارم - «یک زن سویسی بامداد روز ۱۷ فوریه ۱۹۴۸ میلادی از خواب برخاست و قصد داشت پسرش را با ترن برای اسکی به سی کیلومتری برود. همین که ازخانه بیرون آمد، چنین احساس کرد که قوه مرموزی او را از این سفر جلوگیری می‌کند. با این که کودک، خیلی دلتنگ بود و قهراً تمایل به این مسافرت داشت، مادر بدون جهت از رفتن به اسکی صرفنظر کرد. شب از رادیو شنید: ترنی که قرار بود آنها با آن سفر کنند، دچار حادثه مصیبت باری شده است».

داستان پنجم - «صحت حکایت این پیر زن انگلیسی نیز تحقیق و تأیید شده است که او مبتلا به رماتیسم بود و از درد پا رنج می‌برد و بر روی نیم تختی در از کشیده بود. ناگاه اضطراب غیر قابل وصفی او را فرا گرفت. بر خاست و لنگ لنگان به خانه همسایه رفت. همسایه اضطراب بی مورد او را به سخریه گرفت و وادارش کرد که برگردد و در بستر خود استراحت کند. پیرزن برگشت و در جای خود دراز کشید و برای انصراف خیال به تماشای قاب عکس بزرگی که بالای سرش آویخته بود، خود را سرگرم کرد. معهداً ربع ساعت بعد با این که از درد پا ناراحت بود و بی اندازه ضعف داشت، مجدداً اضطراب درونی او را برانگیخت. از جا برخاست و به آشپزخانه رفت تا فنجان چای تهیه کند، در همین موقع صدای موحشی شنید؛ قاب عکس بالای تختخواب درست به همان محل که جای سر پیر زن بود افتاده بود».

داستان ششم - «عده ای از معتمدین و ثقات و علما نقل کردند که مرحوم عارف عالم مشهور، آقای حاج میرزا محمد علی شاه آبادی که در قم سکونت داشتند، روزی در زیر زمین منزل در عالم خواب می‌بیند که یکی از اطفال سر آب انبار آمد و در آب افتاد، از شدت اضطراب از خواب بیدار می‌شود و مشاهده می‌کند که آن طفل در آب افتاده یا در شرف افتادن است و او را از غرق شدن نجات می‌دهند».

علی الظاهر داستان مزبور را جناب آقای حاج سید احمد زنجانی در کتاب «الکلام» ذکر کرده اند ۳۲.

داستان هفتم - یکی از معتمدین که فعلاً در نجف اشرف سکونت دارد و من یقین دارم



آنچه می گوید مطابق با واقع است و ذره‌ای اهل مبالغه نیست چنین گفت :

«من معمولاً اواخر شب از مدرسهٔ مرحوم آخوند که محل تحصیل و مطالعه‌ام بود به منزل می‌رفتم. کلید منزل را در محل مخصوصی، زیر در منزل می‌گذاشتند و من معمولاً کلید را از محل معلوم برمی‌داشتم و در را باز می‌کردم و شاید چند سال رویهٔ دایمی همین بود و هنگام رسیدن به جلو در، هیچ‌گاه عمل دیگری جز برداشتن کلید از آن حفره مخصوص و باز کردن در، انجام نمی‌دادم. یک شب (بالخصوص) خواه‌ناخواه کبریت زدم و قبل از دست بردن در حفره، محل کلید را مشاهده کردم. در این هنگام دیدم عقربی - درون حفره -، گویی انتظار ورود دست مرادارد که نیش خود را فرو ببرد». خداوند متعال در مقام محافظت جان این موجود از گزند عقرب، وجدان خود او را بیدار می‌کند و کلید رمز رحمت را به دست خود او می‌دهد و اگر مصلحت باشد، گاهی خود شخص را به استقبال مرگ می‌فرستد؛ ﴿رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾، [پروردگارا؛ بر تو توکل کردیم و به سوی تو بازگشتیم و بازگشت - همه - به سوی توست] ۳۳. مورد بحث و تفسیر در جملهٔ شریفه ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ بود که پس از ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ می‌باشد.

یاد آوری شد که آنچه نگارنده در تفاسیر معمولی تتبع و تفحص کردم، نکته‌ای برای تکرار آن ذکر نشده است و بعضی تکرار این جملهٔ شریفه را با این که در آیهٔ مبارکه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ ذکر شده است حمل بر تأکید کرده‌اند، در صورتی که بنا بر آنچه به نظر می‌رسد چند نکته دارد:

اول - اشاره به رحمت در مقام تربیت که شرح آن مفصلاً گذشت.

دوم - اشاره به رحیمیت و رحمانیت در مقام ستایش که در آیهٔ شریفه ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ خداوند متعال بشر را راهنمایی می‌کند به این که در ابتدای قرائت، یا ابتدای هر کاری به نام خداوند رحمن و رحیم تبرک بجویند و از نام نامی او استمداد کنند و در این آیه که در ذیل حمد و ستایش است، در مقام تربیت و ارشاد به نوعی دیگر می‌باشد و بیان می‌کند که خداوندی سزاوار حمد است که «رحمن و رحیم» است.

خلاصه: چون رحمن و رحیم است، شایستگی دارد به نام او ابتدا کنیم و تبرک جویم و چون «رحمن و رحیم» است شایستگی حمد و ستایش دارد. مقصود این نیست که اگر فرضاً خداوند متعال دارای این صفت نبود، شایستگی حمد و ستایش رانداشت، زیرا کسی

الفانوار

داستانهای جالب

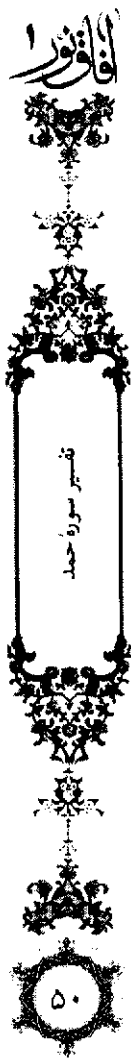
که ﴿رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ می باشد و باقیومیت مطلق، متکفل تربیت و راهبری تمام ذرات موجودات و جمیع جهانها و جهانیان باشد؛ البته شایسته حمد و ستایش است و اگر چه از این عمل بسیار بزرگ، نفعی ببرد و طرفی بیند، ولی اگر تمام ذرات و موجودات را فقط از روی صفت رحمانیت و رحیمیت تکفل کند و همه آنان را به کمال شایسته و مناسب خود برساند، بدون این که کوچکترین سودی ببرد، در این صورت بیشتر شایسته حمد و ستایش است. نکته سوم- این است که شاید آیه شریفه ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾ در مقام این است که به تلفظ به عنوان «رحمانیت و رحیمیت» حق متعال، ابتدا و استمداد شود و این آیه در مقام این است که در هنگام ستایش، توجه به حقیقت «رحیمیت و رحمانیت» به عمل آید.

توضیح: در دین مقدس اسلام، در عین این که توجه به حقایق و تحصیل کمال نفس، مورد توجه واقع شده است و هدف اساسی از ارسال رسل و انزال کتب آسمانی، همان کمال نفس و تحصیل دل سالم و پاک است، چنانچه می فرماید: ﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾ [الْأَمَنُ آتَى اللَّهُ بِقَلْبِ سَلِيمٍ]، [روزی که نه مال سود دارد و نه پسران] مگر آن که با دلی پاک و رسته - از شرک و کفر و گناه - به نزد خدا آید [۳۴].

با این حال تظاهرات و شعارهای مذهبی بطور شخصی و اجتماعی نیز برنامه مفصلی دارد. هر فرد مسلمانی در هر روز و شب باید الفاظی را که مشعر به عظمت حق متعال و تذکر نعم بی پایان اوست، به زبان بیاورد و اعمالی را از قبیل رکوع و سجود انجام بدهد، تا آن که پس از یک عمر راز و نیاز و ارتباط با خداوند متعال، دارای قلب سالم و دل پاک بشود و نمی تواند بگوید که باید دل، پاک باشد و دل پاک، حاجت به نماز ندارد؛ زیرا تا آن که هر روز و شب بیاد خدا نباشد، هرگز نمی تواند آلودگیهای خود را پاک کند و هرگز نمی تواند آرامش و اطمینانی در خود فراهم کند. در روایت وارد است که حضرت رسول اکرم و نبی محترم ﷺ می فرمود:

«من هر روز هفتاد بار استغفار می کنم به علت این که ارتباط قلب خود را با خداوند متعال حفظ کنم و پرده هایی را که خواه ناخواه از ارتباط با عالم ماده بر آن افکنده می شود بر افکنم» [۳۵].

در شرع مقدس اسلام گوشه ای از تظاهرات فردی که باید شخصی ذکرهایی را به زبان بیاورد و اعمالی را انجام دهد و همچنین تظاهرات اجتماعی وارد شده است، مانند: نماز جمعه، عید فطر و عید قربان که واجب است به جماعت خوانده شود با شرایط آن و



مانند حج بیت الله الحرام که عده کثیری از مسلمین یکدیگر را ملاقات می کنند و باهم به ذکر خداوند متعال مشغول می شوند.

بنابراین مقدمه، می توان گفت: آیه شریفه ﴿بِسْمِ اللَّهِ﴾، (بحسب ظاهر) نمونه ای از برنامه تظاهر و ذکر لفظی است، زیرا عنوان: «نام خداوند رحمن و رحیم است.» و آیه شریفه مورد بحث و تفسیر، نمونه ای از توجه به حقیقت است، زیرا می فرماید: «حمد و ستایش مختص خداوندی است که در حقیقت دارای رحیمیت و رحمانیت است.»

نکته چهارم- آن که جمله ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ که در این قسمت از سوره حمد است، مسبق به جمله ﴿رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ و پس از آن جمله ﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ می باشد، یعنی: خداوند رحمن و رحیم «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است و تربیت و قیومیت خود را با رحیمیت و رحمانیت رهبری می کند و همان خداوند «رحمن و رحیم»، مالک روز جزا هم هست و باصفت رحمانیت و رحیمیت، متکفل پاداش و جزا خواهد بود.

این نکته نیز متضمن نویدی است که دلها را امیدوار و روشن می کند، زیرا همه متوجه می شوند که در روز جزا سر و کار آنان با خداوندی است که مهبای افاضه رحمت به جمیع موجودات است، به شرط آن که آنان برای کسب رحمت حق آماده باشند.

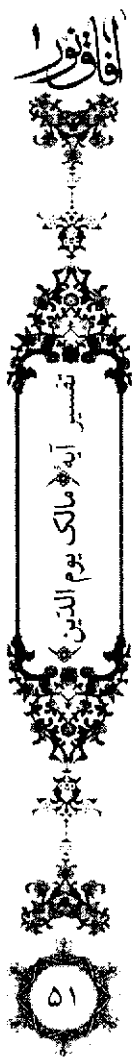
خداوندا؛ به ما مسلمانان که پیرو قرآن کریم هستیم، توفیق عنایت بفرما که بتوانیم خود را برای استفاضه از رحمت بی پایان تو در روز جزا آماده کنیم و سیرت انسانی ما به حال خود باقی باشد یا بتوانیم در محیطی که سراسر فیض و نعمت و حیات است به زندگانی ابدی خود ادامه دهیم. خداوندا؛ ما و فرزندان ما را در زیر سایه قرآن و دستورات اولیای طاهرین از ظلمات ماده و آلودگیهایی که سیرتها را دگرگون می کند، محافظت بفرما، تا شایسته بزم ابدیت وجود مقدس تو باشیم.

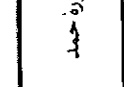
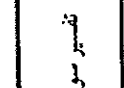
﴿مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾، (مالک روز جزاست).

نکته های آیه

در این آیه شریفه بنابر آنچه به نظر می رسد، نکات و مطالبی است که به خواست خداوند متعال، بیان می شود:

نکته اول- در این که این آیه شریفه را پس از جمله ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ ذکر فرموده، ممکن است اشاره باشد به این که: مالک روز جزا کسی است که دارای «رحمانیت و





رحیمیت است و عنایت او از رحمت، ابتدا می شود، تا بالاخره به روز جزا می رسد، پس رحمت او بر جزایش سبقت دارد و این نکته، بسیار برای بندگان خدا امیدبخش است، زیرا می رساند که خدایی که کاروان وجود را با کمال مهربانی و شفقت به سر منزل هستی می رساند و همان خدایی که تمام موجودات را تربیت می کند و به کمال مطلوب می رساند، همان اوست که نتیجه این تربیت را به آنان می رساند. سیر بندگان، از رحمت و رحمانیت وجود مقدس او شروع می شود و به دریافت نتیجه کامل از دست قدرت او «انشاء الله تعالی» به خوبی خاتمه خواهد پذیرفت.

نکته دوم - کلمه مبارکه «مالک» بر «ملک» ترجیح دارد، زیرا مفاد مالکیت به حسب آنچه اهل زبان می فهمند، دارا بودن و واجدیت، می باشد و اگر کسی - فی المثل - خانه ای را مالک باشد، تمام شؤون و منافع آن در اختیار او می باشد، بنا بر این «مالکیت روز جزا» اقتضا دارد که حق متعال قدرت دارد بر ایجاد آن روز و بر جمیع شؤون و امور مربوط به آن روز که یکی از آن امور، حکومت و قضاوت در اعمال بندگان است، ولی «ملک» به معانی تسلط داشتن بر خصوص تدبیر و نظم و قضاوت آن روز است.

نکته سوم - کلمه مبارکه «مالک» بر کلمه «سلطان» نیز ترجیح دارد برای این که سلطنت ممکن است نیاز به مقدمات داشته باشد و هیچ منافاتی با تحمل مشقت شخص سلطان برای نیل به مقصود ندارد؛ ولی ظاهر مالکیت این است که روز جزا و امور مربوط به آن همه در کف با کفایت حق متعال است و بالفعل دارای آن می باشد.

نکته چهارم - محتمل است مقصود از جمله مبارکه «مالک یوم الدین» این باشد که خداوند متعال در روز جزا مالک جمیع امور است که یکی از آنها روز جزا و شؤون مربوط به آن باشد نه آن که مالک خصوص روز جزا می باشد و این معنا با احاطه قیومیت حق متعال مناسبت است.

نکته پنجم - کلمه «یوم» که علی الظاهر مرادف با کلمه «روز» است، اگر اضافه شود به امری، مثل این که بگویند: روز جنگ، روز ترقی، روز خوشبختی، یا روز بدبختی و مانند اینها، مقصود آن زمانی است که این امور در آن واقع می شود، نه روزی که به طلوع و غروب آفتاب مشخص می شود؛ بنا بر این، ظاهر این است که مقصود از «یوم الدین» هنگام تعیین جزا و پاداش، یا رسیدن به پاداش باشد.

نکته ششم - شاید مقتضای مالکیت روز جزا، یا مالکیت در روز جزا این باشد که خداوند، خود مالک پاداش است و حصول پاداش نسبت به عمل از قبیل علت و معلول

نیست که «حتی با قدرت کامله حق» قابل تفکیک از یکدیگر نباشد، یعنی: خداوند متعال می تواند پاداش عمل بد را (مثلاً) ندهد و بنا بر مقتضیات و عللی عفو و اغماض فرماید؛ کما این که می تواند برای عمل خوب نیز پاداشی قرار ندهد، زیرا خود، مقدمات و موجبات آن را فراهم آورده است؛ ولی خداوند متعال در موارد بسیاری عفو می فرماید و سزای کار بد را نمی دهد و بر عکس نسبت به عمل خود هیچ گاه از پاداش، خود داری نخواهد فرمود، بلکه پاداش عمل خوب را ده مقابل یا بیشتر می دهد.

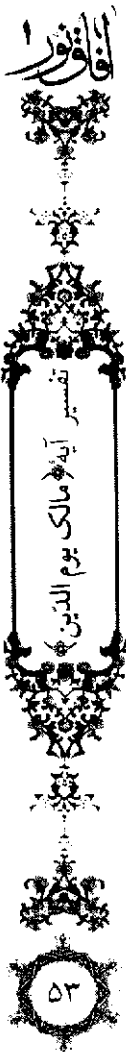
نکته هفتم - این موضوع که پاداش عمل نیک و بد، بسته به اراده و مشیت حق است؛ اگر بخواهد عفو می کند و اگر بخواهد پاداش بیشتری به کردار نیک می دهد. این معنا را ندارد که بدون جهت، خداوند متعال عفو می کند، یا تفضل می فرماید. قدرت و توانایی و عدم اجبار در دادن پاداش و عفو و تفضل؛ منافات با این که هر طرف را اختیار کند، برطبق حکم و مصالح عالیه است، ندارد و در آیات بسیاری وارد شده است که خداوند متعال، حکیم است و این مطلب برای کسانی که بهره مختصری از معلومات مذهبی دارند، واضح است، ولی ممکن است بعضی از برادرانی که از این سنخ معلومات دورند و یا به واسطه فراگرفتن بعضی از معلومات مادی دارای نیروی بحث و جدال هستند، چنین تصوراتی کرده و چنین شبهاتی را به زبان بیاورند.

خلاصه: معنای عفو از عمل بد و تفضل نسبت به کردار شایسته، این نیست که حق متعال در تصمیمات خود راه گزاف می پیماید.

نکته هشتم - علی الظاهر مقصود از این که خداوند مالک روز جزاست، این باشد که در آن روز برای هیچ موجود مختاری، اختیاری باقی نخواهد بود و مانند دنیا اختیارات، محول به موجودات مختار نیست؛ چنانچه از آیه شریفه ﴿وَمَا أَدْرَاكُ مَا يَوْمَ الدِّينِ﴾ ثم ما أدراک ما یوم الدین * یوم لا تملک نفس لنفس شیئاً والأمر یومئذ لله *، (توجه می دانی که روز جزا چیست؟ * بازچه می دانی که روز جزا چیست؟ * آن روزیست که هیچ کس اختیار هیچ کس را ندارد و امر واگذار به خداوند متعال است و بس) ۳۶.

خلاصه: خداوند در این عالم نیز مالک جمیع امور است و حتی مالک اعمال بندگان است، ولی به توسیط اختیار؛ اما در آن عالم، اختیاری برای کسی نیست.

نکته نهم - پاداش نیک و بد در این عالم نیز نمونه های زیادی دارد، برای این که تمام نباتات و حیوانات نتایج مواد اصلی خود هستند و تخم عقرب و مار است که عقرب و مار



می شود؛ تخم بلبل و کبوتر، کبوتر و بلبل خواهد شد؛ از جبه گندم، گندم می روید و جبه جو، جو خواهد داد.

هیچ گندم کاری و جو بر دهد؟! دیدہ ای اسی که کره خر دهد؟! ۳۷
حتی اصلاح نژاد در نوع نبات و حیوان وسیر تکامل طبیعی که مورد اعتماد علم روز است، نمونه ای از محو بدیها و گستردن حسنات و خوبیها می باشد.

برهانهای معاد

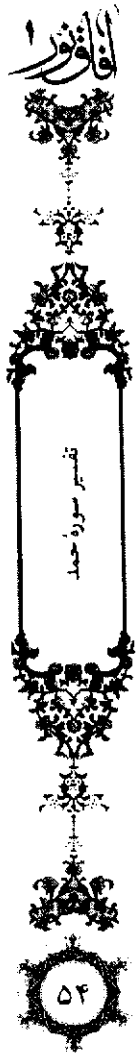
در نظر داشتیم که وارد تفسیر آیه ﴿إِنَّا كُنَّا نَعْبُدُ وَإِنَّا نَكْتُمُ﴾ بشوم، ولی چون عصری که ما در آن زندگی می کنیم، عصر معروف به عصر اتم شده و تمام عقول و افکار و احساسات بشری را متوجه اسرار و آثار ماده کرده است و این ترقی، هر قدر که از لحاظ علمی، قابل تمجید و تحسین است؛ به همان مقدار یا بیشتر، لطمه به معنویات و اخلاقیات جامعه انسانی وارد ساخته و این خود زندگی مادی بشری را تلخ و ناگوار کرده است، تا چه رسد به حیات جاودانی.

لذا از این فرصت که رشته تفسیر سوره مبارکه «حمد» به کلمه «یوم الدین» ، یعنی : روز جزا رسیده است، استفاده کرده و شمه ای از براهین معاد را به خواست خداوند متعال و به هدایت او به رشته تحریر در می آورم.

مرحوم صدر المتألهین (قدس الله سره) که او را فیلسوف شرق لقب داده اند در کتاب «مبدء و معاد» خود می فرماید :

«بر کسی پوشیده و پنهان نیست که ریشه اصلی شبهه و تردید در قیام رستاخیز این است که تصور می شود، نفس انسانی و روح بشری از عوارض و شؤون همین بدن است و همین که این بدن، فاسد شد و از بین رفت؛ دیگر نفسی وجود ندارد که خود بخود، یا باتعلق به بدن مثالی، یا باتعلق به اجزای همین بدن پوسیده، مورد ثواب و عقاب قرار گیرد. لذا باید ریشه این شبهه را از زمین اوهام و افکار، قلع و قمع کرد، تا آن که اقرار به ثواب و عقاب آسان گردد» ۳۸.

بنابر گفته این مرد حکیم، ما در این مقالات تا حدی که شایسته حال خوانندگان است به خواست خداوند، روشن خواهیم کرد که جان آدمی و نفس انسانی، مربوط به بدن نیست و فساد بدن، تأثیر در فساد و فناى نفس ندارد.

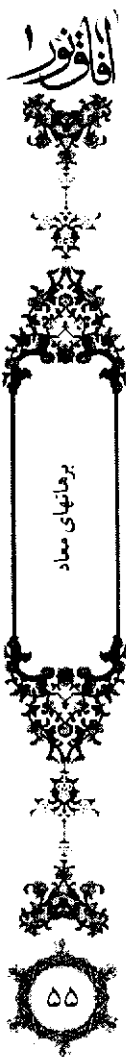


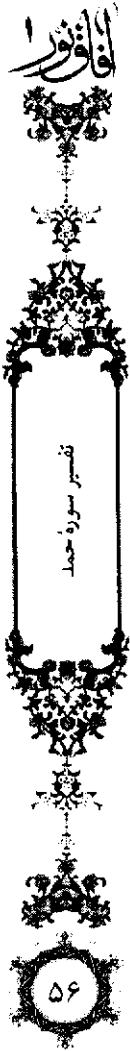
شواهد این موضوع از این قرار است :

۱- نفس انسانی ادراک می کند که فی المثل هر فرد انسان دارای نیروی عقل است ، یا هر فردی از افراد حیوان ، دارای حیات و حرکت است ، یا هر جسمی دارای طول ، عرض و عمق یا ارتفاع است و آنچه را از این امور ادراک می کند ، منحصر به زمان حال یا گذشته ، یا آینده نیست و نیز منحصر به افرادی که موجود شده و یا می شوند ، نمی باشد ؛ بلکه آنچه رامی فهمد و درک می کند و بدان جزم دارد ، این است که هر فردی از انسان که موجود بشود ، دارای نیروی عقل است ، یعنی : اگر دنیا تمام شود و اصلا انسانی هم موجود نباشد ، باز ادراک می کند که «بفرض وجود» دارای عقل خواهد بود ، پس آنچه را که ادراک می کند ، غیر متناهی و بی پایان است و چون بدیهی است که جسم و بدن متناهی است . بنا براین ، روح انسان که دارای نیروی ادراک نامتناهی است ، نمی تواند جسم یا از متعلقات جسم باشد ، مانند : سفیدی یا سیاهی ، زیرا جسم که متناهی است ، نمی تواند دارای اثر و صفت غیر متناهی باشد .

۲- کسانی که از اول عمر اشتغال به تحصیل کمالات داشته و دارای ملکات علمی یا صنعتی بسیار قوی و نیرومند می شوند ، یا آن که باریاضات اخلاقی ، ملکات شایسته ای پیدا می کنند ، مشاهده می شود که در اواخر زندگی خود ، از جهات مزاجی و امور مربوط به بدن ، بسیار ضعیف و ناتوان می شوند ، ولی مغز علمی قوی یا روح اخلاقی کاملی دارند و به درجات زیادی از لحاظ قدرت تفکر یا استحکام نفسانی نسبت به هنگام جوانی نیرومند تر و قویترند . این خود دلیل روشنی است که نیروی تفکر و ادراک از پیرایه های بدن نیست که در صورت ناتوان شدن بدن ، آن نیز به همان نسبت ناتوان شود و یا با نابودی آن ، نابود گردد .

۳- روح انسانی و نفس بشری ، در عین این که مثلا تصور سیاهی یک موجودی را می کند ، توانایی دارد در همان حال ، تصور سفیدی همان موجود را نیز بنماید و یا هنگامی که وجود یک موضوعی را درک می کند ، می تواند عدم آن را تصور نماید و از این جهت است که نفس انسانی جزم می کند و حکم قطعی صادر می کند که اجتماع سفیدی و سیاهی در سطح واحد ممتنع است و یا حکم می کند که یک چیز نمی تواند در همان هنگام که موجود است ، محکوم به نیستی و فنا باشد و البته تصور آن دو ضد یا دو نقیص را کرده است که حکم می کند به امتناع اجتماع آن دو و گرنه هرگز نمی توانست چنین حکمی را صادر کند و همچنین در حالی که ممکن است تمام قرآن را حافظ باشد و در ذهن داشته





باشد نیز ممکن است (فی المثل) تمام شاهنامه فردوسی را حافظ باشد و این معنا، محسوس هر بشری است که در نفس انسان جای قرآن و جای شاهنامه فردوسی، از هم جدا نیست و هیچ حس نمی کند که قرآن مثلاً طرف دست راست و شاهنامه طرف دست چپ است، بلکه در عین این که تمام نفس، حافظ شاهنامه است حافظ قرآن نیز می باشد. بدیهی است که تمام آنچه گفته شد، با این که روح انسانی از عوارض بدن و محدود به حدود بدن باشد، کاملاً منافات دارد.

۴- اگر یک موجود بشری را پیش از آن که (مثلاً) قرآن یا شاهنامه را حفظ کند، تحت معاینه دقیق قرار دهیم و تمام الیاف مغز و قلب و اعصاب او را بادستگاههای دقیق و مجهز بینیم و پس از آن که قرآن، یا شاهنامه را فی المثل حفظ کرد، دوباره تمام اعضا و جوارح مغزی و قلبی و غیره او را مشاهده کنیم، قطعاً هیچ تغییری در او مشاهده نمی کنیم و لذا اگر یک فیلسوف متبحری را کالبد شکافی کنیم، بایک بی سواد محض که از لحاظ استعداد با آن فیلسوف نزدیک و متشابه باشد، هیچ فرقی نخواهد داشت.

این جاست که پرسش می شود آیا شاهنامه فردوسی نسبت به کسی که آن را از بر کرده است، موجود است، یا معدوم؟ کسی نمی تواند بگوید معدوم است، زیرا باید در این صورت کسی که تمام این کتاب را حافظ است با کسی که حافظ نیست، هیچ فرقی نداشته باشد و این مطلب (بالضرورة) باطل است. پس ناچار باید تصدیق کرد به این که موجود است. در این صورت که موجود است، آیا یک موجود مادی در جسم بشر به واسطه حفظ این کتاب ایجاد شده است؟ این هم که مسلماً باطل است، برای این که دستگاههای معاینه کاملاً شهادت می دهد که هیچ گونه فرقی در جسم بشری پیدا نشده است، پس ناچار باید اعتراف کرد که شاهنامه فردوسی در وجود کسی که او را حفظ کرده است موجود است، بدون آن که ماده و از عوارض ماده باشد، پس ناچار باید از شئون و پیرایه های روح بوده و وابسته به آن باشد و همچنین کسی که به واسطه تحصیلات و تمرینات پیاپی، قدرت فنی خاصی را واجد باشد، هیچ دستگاه و دارالتجزیه ای نمی تواند این قدرت را از سلولهای مغز یا اعصاب قلب او بیرون بیاورد و نشان بدهد و بگوید این است آن قدرت فنی، مثل این که کسی نمی تواند شاهنامه فردوسی را از اعماق قلب و مغز، بیرون بکشد و آن را قاب گرفته، به دیوار نصب کند، با این که مسلماً قدرت فنی و آنچه محفوظ است، از موجودات می باشد.

۵- اگر صفتی بر یک موجود مادی، عارض شود، مانند این که آب را گرم کنند و پس

از آن سرد شود، دو مرتبه گرم نخواهد شد، مگر این که مجدداً سببی برای گرمی ایجاد شود، زیرا گرم شدن آب بخودی خود محال است، ولی نفس انسانی چنین نیست، برای این که انسان، یک موضوعی را در خاطر خود تصور می کند یا این که یک مطلب علمی را درک می کند، پس از آن به واسطهٔ پیش آمدی فراموش می کند، سپس وقتی به یادش می آید، بخودی خود مطلب را دریافت می کند و این خاصیت از نظر دانشمندان، از شواهد قطعیۀ بقا و تجرد نفس انسانی است، زیرا همان نورانیت نفس است که پس از زوال معلومات، دو مرتبه معلومات گذشته را درک می کند و موجود مادی هیچ گاه دارای چنین نورانیتی نخواهد بود.

باقی شواهد تجرد نفس و این که ثبوت معاد هم موقوف بر مادی نبودن نفس نیست و (علی ای حال) ثابت است، در آینده (انشاءالله تعالی) خواهد آمد.

اینک که در تجرد نفس ناطقه و منبع قوا و ادراکات بشری بحث می کنیم، بعضی تقدیر کرده و بعضی دیگر انتقاداتی کرده اند.

نگارنده، جداً از هر دو دسته تشکر می کند، زیرا انتقاد نیز خود تقدیر از مطالب علمی است و دلیل روشنی است بر وجود رجالی که در پیرامون مسایل معنوی، نیروی تفکر خود را به کار می برند و بدین وسیله به مسایلی که سطح موضوعات آن از خوردنی و آشامیدنی و مسألهٔ جنسی بالاتر است و انسان را به یک عالم دیگری می برد و نیروی حیات می بخشند. امید است بهرهٔ همهٔ ما از این معارف و علوم نیز حیات جاودانی باشد.

خداوند متعال در قرآن کریم به کسانی که در راه رسیدن به معارف الهی کوشش می کنند وعدهٔ راهنمایی داده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾، (کسانی که در راه ما کوشش می کنند مسلماً آنان را به راههای مقصود راهنمایی خواهیم کرد، البته خداوند با نیکوکاران است) ۳۹؛ ولی باید به این نکته توجه داشت که کوشش، جداً و خالصانه، در راه حق و حقیقت باشد، نه در راه تعصب و طرفداری از طریقهٔ مورد علاقه ای که سالها انسان بدان خو گرفته است یا آن که اوضاع محیط، یا جهان یک حساسیت خاصی نسبت بدان ایجاد کرده، یا اساس زندگی مادی خود را بر آن نهاده باشد.

خلاصه: بحث، در صورت، احقاق حق و در باطن، ارضای شهوت نباشد و گرنه این وعدهٔ الهی - قرآنی، شامل چنین مجاهدی نخواهد شد، زیرا در این صورت مجاهدهٔ در راه حق نخواهد بود و طبعاً چنین مجاهدی نیکوکار نیست، تا خداوند با او باشد.

نگارنده، خیلی خرسند است که اشخاصی در صدد بحث و انتقاد باشند، ولی نکته اخلاقی آن را که عرض شد کاملاً در نظر بگیرند و از خداوند متعال خواهانیم که ما نیز چنین باشیم و غیر حق، مقصد و مقصودی نباشد.

پس از ذکر این مقدمه؛ وارد بحث شده و باقی شواهد تجرد نفس را «بعونه تعالی و توفیقه» شرح می دهیم:

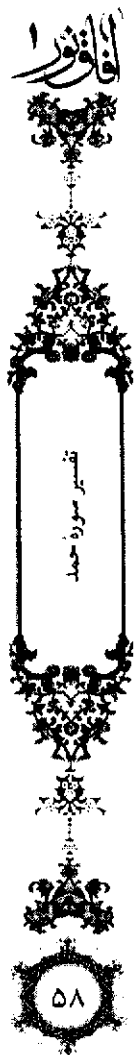
۶- دلیلی که ذیلاً تقریر و تحریر می شود، ابتکار فیلسوف و الامقام، ابوعلی سینا می باشد، که برای تجرد نفس، اقامه کرده است و فخر فلاسفه الهیین، صدر المتألهین «قدس الله اسرارهم» در کتاب (اسفار) آن را با تعلیقات با ارزش خود و ایراداتی که از شاگردان آن فیلسوف شده، نقل فرموده است.

توضیح آن دلیل این است که ما - جنس بشر - ذات و نفس خود را ادراک می کنیم، پس در این صورت حقیقت و هویت نفس ما مورد ادراک ما خواهد بود.

این تحقق ادراکی از دو صورت خارج نیست: یا این است که این سنخ ادراک، مانند ادراک امور خارجی است، یعنی: همان طوری که در هنگام ادراک چیز های دیگر، صورتی از آن در نفس ما حاصل می شود، ادراک ما نسبت به ذات خود نیز به این نهج است که صورتی از آن در نفس ما حاصل می گردد و یا به حضور نفس و قوای نفسانی در نزد خود نفس است، بدون این که صورتی از آن در نفس حاصل شود. اولی محال و ممتنع است، زیرا خود نفس (بصورت و حقیقت) در نفس موجود است، لذا ایجاد صورت آن از قبیل «تحصیل حاصل»، یعنی: ایجاد عین آنچه موجود است، می باشد و یا «اجتماع مثلین» است، یعنی: جمع شدن دو موجود متمائل «من جمیع الجهات» در یک محل معین و مشخص و هر دو در نظر عقل محال است، پس معلوم می شود که درک نفس، حقیقت خودش را، چیزی جز حضور نفس در نزد خود او نیست و چنین نیست که صورت خود را در خود منطبق و منقوش کند.

مضافاً به این که چون حقیقت نفس، نزد خودش حاضر است، دیگر نیازی ندارد که برای ادراک خود صورتی از آن را در خود منقوش کند و از قبیل: «آنچه خود داشت زیگانه تمناً می کرد»^{۴۰} بشود^{۴۱}.

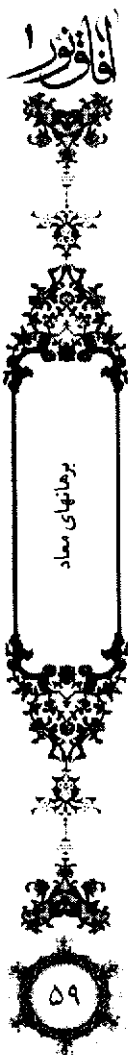
برای توضیح این مطلب، عرض می کنم: نفس انسانی دو سنخ علم و ادراک دارد، زیرا گاهی ادراک می کند وجود اشیا و اموری را که غیر خود اوست: مثل این که ادراک می کند که این کتاب، یا این خانه موجود است؛ البته ادراک آن نسبت به کتاب، یا خانه،



یا مانند آنها به این است که صورتی و به اصطلاح عکسی از آن در نفس، منقوش و متصور می شود که یا با خارج تطبیق می کند و آن علم حقیقی است و یا تطبیق نمی کند که آن اشتباه و جهل مرکب است و گاهی نفس انسانی خود را ادراک می کند و در این فرض ابدأ نیازی ندارد که صورتی از خود را در خود منقوش کند، چون آن صورت، به عین وجود نفس، موجود است؛ بنابراین واضح شد که ادراک نفس، نسبت به خودش جز حضور نفس نزد آن چیز دیگری نیست و برای حضور نفس، خود نفس کافی است و احتیاج به ایجاد صورت آن ندارد و چیزی که خود او برای وجود خودش کافی باشد، نمی تواند جسم و یا از پیرایه های جسم باشد؛ برای این که جسم و پیرایه های جسم، متقوم و متوقف به محل دیگری است و خود نمی تواند تقوم به خود داشته باشد، زیرا عوارض و پیرایه های جسم، مانند: سفیدی یا سرخی، محتاج به جسم است و خود جسم-انسان باشد، یا غیر انسان-، نیاز به مکان و زمان دارد و نمی تواند بدون نیاز به غیر خود، موجود باشد.

این توضیح دلیل شیخ الرئیس ابو علی سینا بود که به ضمیمه اضافاتی از نگارنده نقل شد و ممکن است این دلیل به وجه دیگری بیان شود که شاید به اذهان اهل زمان نزدیکتر باشد، به این گونه که بگوییم: پس از آن که واضح شد، هر انسانی ذات خود را ادراک و تصور می کند، باید دانست که نمی شود این ادراک از پیرایه های جسم و اعصاب مغز یا قلب باشد، مانند: رنگ، یا وضع مخصوصی که اعصاب مغز یا قلب دارند، برای این که در این صورت باید متقوم به اعصاب مشارالیه باشد، یعنی: درک نفس را اعصاب مغز بکنند، زیرا سفیدی یا سیاهی که از پیرایه های جسم هستند، وابسته به جسم می باشند در صورتی که ثابت شد که نفس را خود او درک می کند و اگر از پیرایه های جسم باشند، باید جسم آن را ادراک کند. همچنین نمی تواند جسم مستقلی باشد، برای این که درک نفس، همان حضور نفس است و اگر جسم مستقلی باشد، خود نفس هم باید جسم مستقلی باشد. اجتماع دو جسم هم مانند «اجتماع مثلین» در محل واحد لازم می آید.

در پایان بیان این دلیل، از خوانندگان معذرت می خواهیم که مطالب کمی پیچیده را به رشته تحریر در آوردم، زیرا گاهی در مقام بیان حق و اثبات آن چاره ای جز این نیست. و اگر کسی بگوید: معارف حق که برای عموم است، نمی تواند نیاز به این مطالب دقیق و باریک داشته باشد، چون برای عموم قابل فهم و ادراک نیست. در جواب می گوئیم: اصل بقای انسان، بعد از مردن و به کیفر خوب و بد رسیدن،



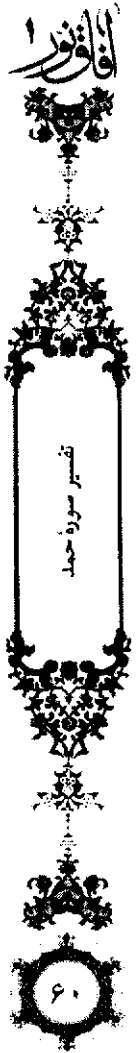
به آیات و روایات و ضرورت تمام ادیان آسمانی ثابت است و برای کسانی که آشنا به افکار علمی و فلسفی نیستند، همان شواهد آسمانی کافی است، ولی چون در این زمان به واسطه بسط علوم و معارف، کسانی در صدد فهم حقایق معنوی از راه منطقی و برهان می‌باشند و در این راه ممکن است به خطا بروند، برای روشن شدن اذهان آنان، این قسم مسایل فلسفی، مورد بحث واقع می‌گردد.

مشکلی که در این راه نیز وجود دارد دو چیز است:

اول: آن که کسانی که از دلایل آسمانی، صرف نظر کرده و به قدرت منطقی خود می‌خواهند حقیقت را بیابند، نوعاً با فلسفه الهیات آشنا نیستند و موضوع معلوماتی که عادت کرده اند در آن بحث کنند (از قبیل: اعداد، مقادیرها و اجسام است و درک براهین مربوط به عالم مجردات را هر چند محکم باشد) نمی‌توانند با فرآورده‌های نفسانی خود تطبیق بدهند؛ لذا برای علاج این جهت و استخلاص از این انحراف، باید فرآورده‌های نفسانی خود را کنار گذارده و برهان مورد بحث را از دریچه حقیقت محض مشاهده کنند.

دوم: آن که علاقه عجیبی نسبت به مدر روز در جمیع شؤون، پدید آمده است، یعنی: همان طوری که اکثر مقیدند لباس، مطابق رسم روز دوخته شود، انتظار دارند مسایل و حقایق عالم معارف نیز بر طبق مد روز باشد و گرنه، بدون دلیل آن را دور می‌اندازند، «مثلاً» اگر کسی از فلسفه داروین گفت و گو کند، هر چند آن فرضیه ای بیش نبوده و آن هم برخورد با مشکلهایی کرده است، آن را می‌پذیرند و می‌خوانند و برای یکدیگر بیان می‌کنند، ولی اگر کسی برهان محکم شیخ الرئیس، یا صدر المتألهین را شرح بدهد، چون از مد روز افتاده، به آن عنایت و توجهی نمی‌کنند و اگر توجه کنند، خود را موظف می‌دانند به این که به هرنحوی هست، آن را باطل جلوه دهند. علاج این انحراف، نیز مانند علاج مشکل قبل به این است که خواننده محترم هرگونه امر تعصبی را از خود دور کند و فرموده قرآن کریم را - که راستی برای مصون بودن از جمیع انحرافات، همین یک دستور آسمانی کافی است -، نصب العین خود قرار داده و از خداوند، توفیق درک حقیقت را بخواهد.

قرآن کریم می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي﴾، (آیا پیروی کردن از کسی که راه حق و حقیقت را نشان می‌دهد، نزدیکتر به حقیقت است، یا پیروی کردن از کسی که خود راه نیافته است... ۴۲). معلوم است عقل بشری می‌گوید: باید پیروی از پرچم دار حقیقت کرد. متأسفانه (غالباً) عادات، هوسها و اقتضائات زمان و محیط،



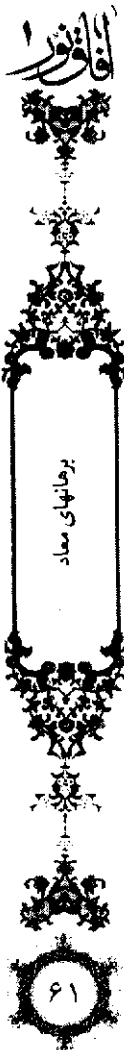
این قضاوت ضروری عقل را به رنگ خود در آورده و بیشتر افراد، عقل و وجدان درونی خود را بازی می دهند، ولی معلوم است که به مقام شامخ حقایق و واقعیات، کوچکترین صدمه ای وارد نخواهد شد و بدبختی نصیب کسانی خواهد شد که به واسطه پیروی از هوسها، حقایق را به عقیده خودشان پامال می کنند و به دست خود از تشریف به آستان قدس حقایق محروم می شوند.

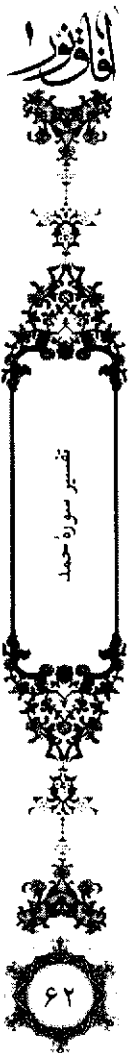
۷- از شواهد دیگر بر تجرد نفس انسانی و این که نفس از عالم علوی است و از جسم، یا از پیرایه های جسم نمی باشد؛ این است که نفس انسانی دارای شعور و ادراک است و کسی نمی تواند تصور کند که نفس انسان یک جسم شفافى مانند آینه است و ادراکات، تصورات و تعلقات آن، مانند نقش است که در آینه منقوش می شود، برای این که اگر صرفاً همین جهت باشد و چیز دیگری نباشد، نمی تواند موجب ادراک شود؛ زیرا می بینیم: آینه هیچ ادراک نقش متصور در خودش را نمی کند. شما ای خواننده محترم؛ هر چه می توانی به نیروی تفکر و تعقل خود، بسط و گسترش بده و دایره آن را بر تمام محیط مادیات، ترسیم کن. نمی توانی یک موجود مادی را ببینی که بدون روح باشد، مع الوصف خود و عوارض و پیرایه های خود را تعقل کند. شما خوب ادراک می کنی که پوست صورت هیچ گاه ادراک نمی کند که مثلاً سیاه است یا سفید، زیباست یا نازیبا و حتی هیچ گاه جسم شما ادراک درد و ناملايمات را نمی کند، برای این که اگر نفس متوجه جای دیگر باشد، ابدأ ادراک درد نمی کند و این شما باید که ادراک درد در ناحیه ای از نواحی بدن خود می کنید.

بنابر این نزد عقل و وجدان واضح است که ادراکات و تعلقات نفسانی، از قبیل نقوش و تصویرات خارجی یا از قبیل نور که از پیرایه های اجسام نورانی است نمی باشد و تصویری برای آن نمی شود کرد جز آن که نفس، موجودی باشد غیر از عالم اجسام و مادیات و عوارض آن.

۸- بدون شبهه، موجود بشری، بعضی معانی را در خاطره خود ایجاد می کند که قابل تقسیم و تجزیه نمی باشد، مانند: وحدت (یکی بودن) و اگر نفس انسانی، جسم باشد و تصور مفهوم وحدت هم چیزی نظیر انتقاش باشد و معنای وحدت، بر جسم منقوش شده باشد، باید در این صورت قابل تقسیم به دو، یا سه و یا بیشتر باشد با این که مفهوم یکی بودن قابل نیست که تقسیم به دو یا سه شود، چون خلاف غرض یکی بودن آن خواهد بود.

۹- عوارض یا پیرایه های هر جسمی را که ملاحظه می کنیم، چنان نیست که همیشه به یک نسبت به جسم مربوط باشند، مثلاً: اگر یک نقطه سیاه در برگ کاغذی پدید آید،





ممکن نیست مربوط به تمام کاغذ باشد و فقط رنگی می تواند مربوط به همه کاغذ باشد که تمام وجود این جسم را احاطه کرده باشد. خلاصه آن که یک برگ کاغذ، عرض سیاهی را نمی تواند به خود و به یک نسبت بپذیرد، زیرا یک قسمت بسیار ناچیز آن نقطه سیاه را می پذیرد و یک قسمت مختصرش خط را می پذیرد و کاغذی که سر تا پای وجود آن سیاه باشد، تمام آن جسم، سیاهی را به خود پذیرفته است. این حقیقت یک امر همگانی است و نسبت به تمام اقسام پیرایه ها و موجودات جسمانی صادق است، مثلاً: خورشید عالم تاب که نور افکنی می کند، قابل تقسیم و تجزیه می باشد، یعنی: ممکن است نصف آن منکسف شود و نصف دیگر از آن نور افکنی کند و معلوم است هنگامی که با تمام وجود، نور افشانی می کند، با هنگامی که (مثلاً) نصف آن منکسف شده است به یک صورت ظاهر نمی شود، یعنی: صفت نور افکنی را به یک نسبت در خود نمی پذیرد، ولی نفس انسانی چنین نیست، برای آن که اگر کوچکترین ذرات را تعقل کند، چنان نیست که این موجود کوچک را در یک گوشه از نفس خود ادراک کند، یعنی: حس بکند که در طرف راست، یا چپ مغز یا قلب، جایگزین شده است، بلکه با تمام ذات آن را درک می کند، چنان که یک موجود بزرگ را به همین نحو ادراک می کند.

به عبارت دیگر: نفس انسانی ذره اتم و کوه البرز و تمام آسمانها و زمینها را به یک نسبت می پذیرد، یعنی: نفس انسان به تمام ذات، یک ذره اتمی را درک می کند، چنانچه تمام آسمان و زمین را درک می کند و ابداً فرقی بین درک موجود بزرگ و کوچک از لحاظ پذیرش نمی باشد و این امتیاز منحصر به مجردات است.

۱۰- بطور قطع، بعضی از متصورات و موجودات نفسانی انسان، اموری می باشد که غیر ممکن است به صورت یک موجود جسمانی مستقل در آید و نیز ممکن نیست که مانند سفیدی، یا سیاهی، از اوصاف و پیرایه های جسم مشخصی باشد، مانند تحقق بدون شبهه و تردید مفهوم امتناع (غیر ممکن بودن)، یا عدم (نیستی)، یا کلیت (بر عده ای از موجودات صادق بودن) و این گونه معانی در نفس؛ در صورتی که محال است وجود جسمانی داشته باشد، یعنی: ما نمی توانیم تصور کنیم: یک موجود شخصی را مورد اشاره قرار دهیم و بگوییم این موجود، همان «نیستی» است؛ یا این موجود، همان «غیر ممکن بودن» است؛ یا این موجود، همان «صادق بودن» بر چند موجود است. این معانی مجرد، جز آن که متحد با موجود مجردی باشند، اصلاً قابل تصور و تعقل نخواهند بود،

با این که تمام این معانی در نفس انسانی قابل تعقل و تحقق می‌باشند. در حقیقت درب خانهٔ پربرکت نفس مجرد است که برای تمام معانی باز است و در آن محیط وسیع، به همهٔ آنان صورت تحقق می‌دهد.

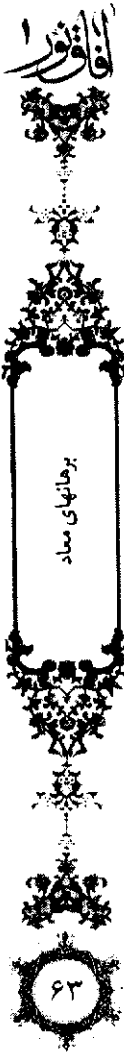
نفس انسانی نه فقط جام جهان بین است، بلکه هم جهان بین است و می‌تواند تمام موجودات این جهان را در خاطرهٔ خود بگذارد و هم موجد جهان است و نقشه‌هایی در نفس خود می‌کشد و موجود می‌کند و آنها را در خارج پیاده می‌کند و خود، جهان دیگری به وجود می‌آورد و به همین وسیلهٔ نفوس انسانی است که وضع طبیعی عالم، دگرگون شده و جهان دیگری که زراعت و صنعت بر آن حکومت می‌کند به وجود آمده و گذشته از این دو مرحله؛ انسان-این موجود عجیب-، در خاطرهٔ خود تعقلاتی می‌کند که اصلاً برای این که به صورت جسم و جسمانی در آیند شایستگی ندارند، مانند مفهوم کلیت، یا امتناع، یا عدم و امثال آن. بنا بر این آنچه نفس انسانی داراست، بسیار بالاتر و والاتر از جام جهان بین است، زیرا مطالبی را ادراک می‌کند که جهان با این وسعت، گنجایش آن را نداشته و نخواهد داشت و باید در غزل شیرین لسان الغیب شیرازی تجدید نظر کرد؛ در آن جا که می‌گوید:

سالتها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کوبه تأیید نظر حل معما می‌کرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست واندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟ گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد^{۲۳}

او می‌بایست نفس انسانی را به جان جهان و خلاق جهانی والاتر از این طبیعت معرفی می‌کرد، ولی انصافاً بسیار غزل زیبایی است، بخصوص این بیت که می‌گوید:

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد^{۲۴}

بسیار گویا و زنده و ارزنده است، زیرا که تعجب می‌کند از روح انسان که دایرهٔ قدرت و توانایی او از کون و مکان بیرون است، ولی دست‌گدایی خود را به طرف مادیات دراز کرده و برای ارضای شهوات و ماده‌پرستی، دست به هر ظلم و تعدی و بی‌انصافی می‌زند. چه بسا حقوق هم نوع خود را برای یک خیال مربوط به جاه و مقام که اکثراً با واقع تطبیق نمی‌کند، زیر پای خود له می‌کند و از گمشدگان عالم ماده و مادیات، آنان که راه نورانی عالم ماوراء الطبیعه را با همهٔ روشنی و واضحی آن گم کرده‌اند، تملق می‌گوید و در خانهٔ آنان به گدایی ایستاده است.



ای انسان تو خود گوهری هستی که از دایره کون و مکان بیرونی؛ هرچه می خواهی
 «به اذن خدای تعالی» از خودت بخواه که درد از تو و دارو نیز در تو می باشد

دوائک منک وما تشعر دوائک منک وما تبصر

به فرموده قرآن کریم این همه اسیر شدن نزد هوا و هوس و سر فرود آوردن پیش هر
 کس و ناکس و تواضع برای هر چیز و ناپیچی، از فراموش کردن «خدا و قطع رابطه» با
 اوست: ﴿ولا تكونوا کالذین نسوا اللّٰه فانساهم انفسهم﴾، (مانند کسانی نباشید که خدا را
 فراموش کردند و نتیجه این شد که خود را فراموش کردند) ۴۵.

۱. کلیات سعدی، اول غزلیات، عنوان طیبیات، ص ۴۱۱.
۲. کلیات نظامی، ج ۱، ص ۱۲۴.
۳. هود/۱۱/۴۱.
۴. بقره/۲/۳۱.
۵. مزمل/۷۳/۸.
۶. اعلیٰ/۸۷/۱.
۷. عنق/۹۶/۱.
۸. اسراء/۱۷/۱۱۰.
۹. تفسیر تبیان، ج ۱، ص ۲۶.
۱۰. عبس/۸۰/۱۱ و ۱۲.
۱۱. بقره/۲/۲.
۱۲. نساء/۴/۷۹.
۱۳. نحل/۱۶/۵۳.
۱۴. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۳.
۱۵. هود/۱۱/۳.
۱۶. طه/۲۰/۵۰.
۱۷. تفسیر مجمع البیان، ج ۱، ص ۵۸.
۱۸. تفسیر تبیان، ج ۱، ص ۳۳.
۱۹. گلستان سعدی، دیباچه.
۲۰. اسراء/۱۷/۲۳ و ۲۴.
۲۱. لقمان/۳۱/۱۴ و ۱۵.
۲۲. شوری/۴۲/۵۲.
۲۳. اصول کافی، ج ۲، کتاب ایمان و کفر، ص ۱۶۰، ج ۱۱.
۲۴. سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۶۲، واژه «جمهر».
۲۵. نور/۲۴/۴۰.
۲۶. مثنوی، گمان بردن کاروانیان...، ج ۳، ص ۲۰۰.
۲۷. مدثر/۷۴/۳۱.
۲۸. مثنوی، ج ۹، ص ۵۶۷.
۲۹. آل عمران/۳/۱۵۹.
۳۰. تفسیر کبیر، ج ۱، ص ۱۸۹.
۳۱. مجله نیما، شماره ۷، مقاله دخترک کوچکی به نام «نلی».
۳۲. الکلام بجز الکلام، ج ۱، ص ۱۱۰.
۳۳. محتحنة/۶۰/۴.
۳۴. شعراء/۲۶/۸۸ و ۸۹.
۳۵. در کتاب «اصول کافی»، ج ۲، ص ۵۰۴ و ۵۰۵؛
 کتاب دعا، ب ۲۸ «روایت این گونه است: «عن ابی
 عبدالله علیه السلام قال: کان رسول الله ص یستغفر الله عزوجل
 فی کل یوم سبعین مرة و یتوب الی الله عزوجل سبعین
 مرة، قال: قلت: کان یقول: أستغفرالله و اتوب الیه؟
 قال: کان یقول: أستغفرالله، أستغفرالله - سبعین مرة
 و یقول: و اتوب الی الله و اتوب الی الله - سبعین مرة».
۳۶. انقطار/۸۲/۱۹.
۳۷. مثنوی، تعظیم کردن خزان موسی را، ج ۱، ص ۷۱۵.
۳۸. مبدأ و معاد، ص ۴۳۴.
۳۹. عنکیوت/۲۹/۶۹.
۴۰. دیوان حافظ، ص ۲۸۸، غزل ۱۸۸.
۴۱. الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة، ج ۸، ص ۲۷۰.
۴۲. یونس/۱۰/۳۵.
۴۳. دیوان حافظ، غزل ۸۰، ص ۱۸۸.
۴۴. همان.
۴۵. حشر/۵۹/۱۹.

